

آقای لاکپشته  
چشمش چقدر درشته  
عصا و چوب دستشه  
کلاه به سر گذاشته  
میگه سلام بچه ها  
من اوادم خبردار  
برو از توی کیفیت  
مداد رنگیتو بردار

عشق خدا قلعه ای است  
محکم و امن و عظیم  
هرکه در آن راه یافت  
حفظ شد از ترس و بیم  
هر که نیاید در آن  
گم شود و جان دهد  
قلعه عشق خدا  
قدرت ایمان دهد

بره ای دارم خیلی قشنگه  
شیطونو بلا زبرو زرنکه  
میره تو صحرا هی میکنه بع  
روی سبزه ها هی میکنه بع  
بع بع بع  
بع بع بع

حاجی لك لك رو بلندی  
چی میخوری؟  
نون قندی  
مال من کو؟  
پیشی برده  
اگه پیشی رو ببینم  
سر دمشو میچینم

تو چشمای مادرم  
عکس خودم رو دیدم  
چشمای مادرم رو  
تو دفترم کشیدم  
مثل یه آینه بود  
من اون تو پیدا بودم  
اما اخه چطوری

تو چشم اون جا شدم

باد بزن و باد بزن  
مهمون اومد، داد بزن  
اگر کسی بوست کرد  
حسابی فریاد بزن  
خوردی زمین، گریه کن  
درها رو محکم بکوب  
عروسکت رو پرت کن  
لجبازی کن خوب خوب  
این چیزا که شنیدی،  
حرف من هیولاست  
اگر بهم بگی چشم،  
می خورمت من با ماست

لالا لالا گل پونه  
گل زیبایی بابونه  
بپوش از برگ گل پیرهن  
هواگرمه تابستونه  
لالالاشب تیره  
بخواب گلبرگ من! دیره  
تموم ماهیا خوابن  
چرا خوابت نمی گیره؟  
لالا مهتاب از اون بالا  
تورومی بینه وحالا  
می گه این بچه ی شیطان  
نگرده پس چرا لالا؟  
می ره می تابه اون دو را  
به روی تپه ماهو را  
به روی گل که خوابیده  
کنار بچه زنبورا  
لالالالاخبر لالا  
شده فصل سفر لالا  
یکی رفت و یکی اومد  
لالاچشما به در لالا  
لالالالاخبر اومد  
پرنده از سفر اومد  
یکی بال و پرش و اشد  
یکی بی بال و پر اومد

لالادنیا گذرگاهه  
گذرگاهی که کوتاهه  
یکی رفته یکی مونده  
یکی الان تو راهه  
لالالالاگل پونه  
که دنیا یک خیابونه  
یکی رفت و یکی اومد  
چرا؟ هیچ کس نمی دونه!  
لالالالاگل تازه  
که شبها چشم تو بازه  
بین دنیا پر از رنگه  
بین دنیا پر از رازه  
یه جا مهتابی و روشن  
یه جا تاریک و بی روزن  
یه جا صحرا و خارستون  
یه جا باغ و یه جا گلشن

لالالالالالایی  
چراغ خونه ی مایی  
دیگه از شب نمی ترسم  
تو مهتابی تو زیبایی  
تو این جایی لالایی  
گل مایی لالایی  
بمونی تا ابد پیشم  
نری جایی لالایی  
لالادنیا پر از رنگه  
یه جا صلحه یه جا جنگه  
لالاهرجا که آشوبه  
دلا غمگینه و تنگه  
لالا دنیا پر از نوره  
پر از عشقه پر از شوره  
ولی گاهی تو می بینی  
دلا از همدیگه دوره

لالا لالاشب تاره  
درخت سیب بیداره  
لپ سیبا همه سرخه  
درخت انگار تب داره!  
لالالالاگل سنبل  
نشسته توی ایوون گل

هواگر مه که این طوری  
عرق کرده تن بلبل  
لالالالاگل گندم  
لالاخوابن همه مردم  
نترس از شهر خواب امشب  
کسی اونجا نمی شه گم  
لالالالاگل صدپیر  
گل نیلوفر مادر  
بخواب آروم که می خنده  
شب زیبای شهرپور

واسه گفتنِ اسمت  
صد هزار بهونه دارم  
تا رسیدن به دستات  
یه قطار بهونه دارم  
اما وقتی رفته باشی،  
چه یکی، چه صد هزار تا!  
چشمای منتظر من  
می شه گریه، می شه دریا  
حالا مونده روی دستام  
یه سبد خاطره از تو  
با دل گرفته ای که  
تک و تنها شده از نو  
سردی غبار غربت  
می شینه روی تن من  
مٹ کابوس، مٹ مرگه  
روز بی تو موندن من!

بر سفیدی تمام کاغذها  
تصویر خرگوش سفیدی  
پنهان است  
که قاصدکی را  
در پنبهزارهای پر از برف  
دنبال می کند  
جمال الدین اکرمی

تو را  
با همین قلب کتانی ام دوست دارم  
نمی بینی

که بازوهای پنبه‌ای‌ام  
چطور می‌لرزند در چنگت  
یا جمع‌شدن اشک را  
پشت لکه‌آبی چشم‌هایم  
خیره به بی‌خیالی تو  
شب‌ها که خوابی،  
نگاهت می‌کنم  
و تو هرگز نخواهی دانست  
چگونه صورتم را فرو می‌برم  
در جریان نفس‌های گرم  
و چگونه  
کلمات عاشقانه  
در پشت این دهانِ دوخته  
خفهام می‌کنند  
دیوید هارست ترجمه هدا خدادادی

سلام به جنگل سبز

به آسمان آبی

به غنچه‌های خندان

به روز آفتابی

سلام به هر ستاره

به ابر پاره پاره

به دانه‌ای که از خاک

درآمده، دوباره

سلام به هر دل پاک

به هر دل پر امید

سلام به آن شب تار

که عاقبت شد سفی

سلام به دشت و دریا

سلام به کوه و صحرا

سلام به روی ماه

بچه های باصفا

می خوام بخوابم

خواب رنگی ببینم

تو رؤیاهام

باغ قشنگی ببینم

برم تو باغ

میون گل ها بشینم

یه دسته شو

برای مادر بچینم

دسته گلم رو

توی گلدون بذارم

برش دارم

برای مادر بیارم

وقتی مامان گل منو می بینه

میاد پیشم می شینه

به من میگه عزیزکم،

بچه ی نازِ کوچکم

خودت گلی،

شاخه ی یاس و سنبلِی

دست گلت درد نکنه

برای من گل خریدی؟

منم میگم مامان جونم

مامان جون مهربونم

من گلارو تو باغ رؤیا دیدم

یه دسته شو به خاطر تو چیدم

شاعری گفت کتاب

هست یاری مهربان

ساکت و خاموش

اما،خوش بیان

قصه ها دارد کتاب

قصه های ماندگار

پندها دارد کتاب

از گذشته یادگار

یار تنهایی ما

هست یاری مهربان

حرف ها دارد ولی

ساکت است و بی زبان

یک و دو و سه

توی مدرسه

می دویدیم

می خندیدیم

بازی می کردیم

می کردیم

یکی گرگ می شد

اون یکی خرگوش

درس و کلاس

کردیم فراموش

صدای زنگ شنیدیم

سوی کلاس دویدیم

روی نیمکت نشستیم

یه مشق خوب نوشتیم


پروانه جون کجایی؟

بازم فصل بهاره

پر از گلهای زیبا

دامن سبزه زاره





بازم بیا پر بزن  
به همه گلا سر بزن  
بیا می خوام نگات کنم  
نگا به سر تا پات کنم  
با اون بال های رنگی  
می دونی چقد قشنگی؟  
تو قاصد بهاری  
عروس سبزه زاری  
  
نشسته ام کنار  
مادربزرگم امروز  
تا او به من بگوید  
از خاطرات دیروز  
از قصه های شیرین  
از روزگار دیرین  
از دوره ی جوانی  
بهار زندگانی  
از مردمی که رفتند  
از یادها که ماندند  
از عشق و مهربانی

خوبی و خوشزبانی

مادربزرگ دارد

يك سینه پر حکایت

از بازی زمانه

نمی کند شکایت

مهری طهماسبی دهکردی

من غنچه ها را دوست دارم

پروانه ها را دوست دارم

گنجشك كوچك را كه دارد شوق پرواز

با آن نگاه مهربانش دوست دارم

من ماه و خورشید درخشان

بر پهنه ی این آسمان را دوست دارم

من هر گل زیبای خوشبو

روییده در دشت و دمن را دوست دارم

من کهکشان را دوست دارم

رنگین کمان را دوست دارم

دریا و رقص موج جوشان

بر ساحل و بر ماسه ها را دوست دارم

من هر شهاب و هر ستاره

آن ابرهای پاره پاره

رقصان میان آسمان را دوست دارم

دنیای ما زیباست زیبا

من خالق دنیای زیبا

پروردگار مهربان را دوست دارم

یک گل خوش رنگ و خوش بو بود که پنج تا گلبرگ داشت

اولی را باد بُرد

دومی را بزی خورد

سومی پژمرده شد

چهارمی پیر شد و مُرد

پنجمی گفت من می مانم  
راهش را هم خوب می دانم  
می رم تو خاک، کنار آب و دانه  
ریشه می شم، زود می زرم جوانه  
دوباره یک بوته می شم، گل می شم  
خوشبو می شم، رفیق بلبل می شم  
مصطفی رحماندوست

گل پسرم جون منه  
ماشینو کجا پارک می کنه  
یه جای خوب تو خیابون  
تو ببینه بابا جون  
گل گرونه می خرم  
سنبل گرونه می خرم  
پسرم کاکل داره  
کاکل گرونه می خرم

نان و پنیر و پونه  
یه گل دارم تو خونه  
یه گل که مهربونه  
نه چک بزن نه چونه  
می خوام پیشم بمونه

گل پسرم که خوشگله  
کارش تو خونه مشکله  
تو خونه فوتبال بازی می کنه  
گل می زنه داد می زنه  
توپ داره و یار نداره  
جز بازی کاری نداره  
بزرگ می شه باشگاه می ره  
برای خودش یار می گیره

تق تق تق تق بر در زد  
بابا از بیرون آمد  
رفتم در را وا کردم  
را پیدا کردم  
وقتی بابا را دیدم

فوری او را بوسیدم  
بابا آمد نان آورد  
با لبخندش جان آورد  
بابا آمد به به به  
مامان خندید قه قه قه  
با او روشن شد خانه  
او شمع و ما پروانه

گنجشک لالا . سنجاب لالا  
آمد دوباره . مهتاب لالا  
لالالالائی . لالالالائی  
لالالالائی . لالالالائی  
گل زود خوابید  
مثل همیشه  
قورباغه ساکت  
خوابیده بیشه  
لالالالائی . لالالالائی  
لالالالائی . لالالالائی  
جنگل لالا  
برکه لالا  
شب بر همه خوش  
تا صبح فردا  
لالالالائی . لالالالائی  
لالالالائی . لالالالائی

الستون و ولستون  
زمستونه زمستون  
سرده هوا دوباره  
برف تیک و تیک میبارد  
الستونو ولستون  
سرما و برف بارون  
شب تاریکه سیاهه  
باباش هنوز تو راهه  
الستونو ولستون  
باباشو خدا برسون  
بابا که بیاد میخنده  
سرده در رو میبندد

چین چین جین هاچینو و اچین

سفره هفت سینو بچین  
سنجدو وردار و بیار  
کنار سکه ها بزار  
سیر بده و سماق بده  
یه سیب سرخ چاق بده  
ماهی و آئینه جاش کجاست  
تو سفره قشنگ ماست  
قرآن خوب و نازنین  
بالای سفره مون بشین  
حالا با هم دعا کنیم  
خدا خدا خدا کنیم  
خدای مهربون ما  
بده به بچه ها  
عمر به بزرگترا بده  
سلامتی بده به ما  
همچون و همچین چیده شد  
سفره هفت سین چیده شد

یک یک یک  
پتوی گرم  
دو دو دو  
تشک نرم  
سه سه سه  
بالش ابر  
چهار چی میشه  
بوسه گرم مادر  
سب بخیر  
شب بخیر مادر  
شب بخیر  
شب بخیر مادر  
با این همه مهربونی  
من میخوابم لا لا لا  
خوابهای خوشگل میبینم  
تا صبح زود فردا  
شب بخیر خوشگلم  
شب بخیر ناز گلم

بیر برو تو رختخواب  
دیر شده زود بگیر بخواب  
تو رختخواب بخون دعا

بگو به امید دعا  
تا خوابای خوب ببینی  
گل توی خوابت بچینی  
گل که بچینی صبح میشه  
بیدار شو مثل همیشه

کوچولو میخواد بخوابه  
کوچولو تو رختخوابه  
گاهی کروکر میخنده  
گاهی چشاشو میبند  
اما هنوز بیداره  
هنوز چشم انتظاره  
منتظره باباش بیاد  
کوچولو حالا باباشو میخواد

دیروز و ل کن لا لا لای  
تعطیله امروز ها ها های  
یک و دو سه هر چی کار کردی بسه  
یک و دو سه نه کار داری نه مدرسه  
روز روز استراحت  
روز قشنگ بازیه  
وقت نشاط و ه  
وای که چه روز نازیه  
هر روز هفته مثل گل  
صبح زود از خواب پا میشی  
درس و تلاش و مدرسه  
شب دیگه کله پا میشی  
روز روز استراحت

سبز سبز فکر کن چونکه بهار آمده  
در همه جای زمین سبزه به بار آمده  
سبز سرخ فکر کن رنگ گل سرخ و زرد  
فصل قشنگ بهار آمدو هنگامه کرد  
به رنگ آب فکر کن آبی دریا ببین  
آبی این آسمان چادر دنیا ببین  
قرمزو زردو کبود آبی و سبز و سفید  
دست خدا در بهار این همه را آفرید  
روی زمین رنگ رنگ آئینه دار آسمان  
خنده به رویت زند جلوه رنگین کمان

سین و سین و سین سین و سین سین سین هفتا سین  
کنار هم سینهارو تک تک بچین  
به چه بوئی بوی بهار بوی عید  
عید اومده میریم به دیدو بازدید  
هوا شده بهاری کنار هفت سین بگو چه آرزوئی داری  
آرزو دارم که گلا وا بشن  
غصه نخور بهار شده وا میشن  
آرزو دارم همه درختا زیبا بشن  
عید شده و درختا سبز و شکوفا میشن  
آرزو دارم همه جای بازی باشه صلح باشه جنگ نباشه  
توپ و تفنگ و بنگ بنگ نباشه  
دعا کنیم دنیای ما خیلی قشنگتر بشه  
مثل بهار و مثل عید زندگی بهتر بشه

گل پونه نعنا پونه  
خدا چه مهربونه  
به من یه بچه ای داده  
گل داده غنچه ای داده  
خیلی قشنگه پسر  
زبرو زرنکه پسر  
میخندونه مامانو  
میخندونه بابا رو  
وقتی باهم میخندیم  
شکر خدارو میکنیم  
وقتی باهم میخندیم  
شکر خدارو میکنیم

گل و گلدون و شکر  
از راه دور می یاد پدر  
پسر مثل منه

چشماشو دوخته به در

سفید و سفید نه ونه ونه  
سرخ و سفید نه ونه ونه  
گندم تازه دخترم  
سبزه نازه دخترم  
گندم تازه پسر  
سبزه نازه پسر  
سبز بهاره دخترم

همتا نداره دخترم  
سبز بهاره پسر  
همتا نداره پسر  
نه برف نه زمستونه  
نه سرما نه تابستونه  
نه زرده نه پائیزه  
بهاریه تمیزه  
سبزه ریزه میزه  
پیش همه عزیزه

دختری دارم گسی نداره

مثل اون هیچکس نداره  
موهاشو ببین سیاهه

چشماش قشنگه، ماهه

قدشو ببین بلنده  
دالی میکنه میخنده

به به به چه ساقه ای بلنده  
چه میوه ای شیرینه مثل قنده  
شاخه داره گل داره  
رو شاخه ها لونه بلبل داره  
توی زمین ریشه داره آب میخوره  
کلاغه قارو قارو قار  
رو شاخه هاش تاب میخوره  
درخت نگو سفره روز عیده  
درختو کی اینجوری آفریده  
خدا خدای خوب ما  
دوست تموم بچه ها

پیغمبر خوب ما. نور خدا محمد(ص)  
چراغ راه مردم. رهبر ما محمد(ص)  
ما کودکان همیشه. گویم یا محمد(ص)  
ما پیرو تو هستیم  
صل علی محمد

ای پیرو محمد. ای کودک مسلمان  
قلب تو پاک و روشن. از نور دین و ایمان



یارو نگهدار تو . باشد خدا و قران  
بگو تو، یا محمد  
صل علی محمد

ناآشنا با من  
یا آشنا هستی؟  
حرفی بزن با من  
اهل کجا هستی؟

گاهی بلندی، گاه  
کوتاه قد هستی  
آخر بگو خوبی  
یا آنکه بد هستی؟

تو پا به پای من  
هر روز در راهی  
آخر ندانستم  
از من چه میخواهی؟

گاهی به دنبالم  
گاهی جلو هستی  
درزیر پاهایم  
گاهی ولو هستی

در فکر تقلیدی  
از کارهای من  
پا می گذاری تو  
در جای پای من

وقتی شنیدم آن خبر را  
از غصه و غم گریه کردم  
مانند يك ابر بهاری  
آرام و نم نم گریه کردم

رفتم به سوی قاب عکسش  
هی صورتش را ناز کردم  
با عکس او یکبار دیگر  
من درد دل آغاز کردم

احساس می کردم که آن روز  
دل‌های کوچک غصه دارند  
پروانه‌ها اندوهگینند  
گل‌های میخک سوگواری دارند

وقتی شنیدم آن خبر را  
پر شد دلم از غصه و غم  
آنروز، من مانند یک ابر  
از صبح تا شب گریه کردم  
سید احمد میرزاده

یک لحظه ببند چشم خود را

تا قصه‌ای آشنا ببینی

پایان قشنگ کربلا را

از دختر کربلا ببینی

پس خوب ببین که دختر آنجاست

بالای سر پدر نشسته

از لرزش شانهِ هاش پیداست

بغضی که به حنجرش شکسته

گفتی که چقدر کوچک است او

افتاده به خاک از غم و درد

ای کاش کسی می آمد او را

از روی زمین بلند می کرد

حالا تو ببین ادامه اش را

پایان قشنگ قصه اینجاست

او نیز ادامه حسین است  
دیدنی که خودش چگونه برخاست  
برخاست به جنگ دشمنان رفت  
این بار خودش بدون بابا  
برخاست به دیگران بگوید  
فریاد بلند کربلا را

گل می کند در خیالم  
فکری که شاید محال است  
هر سال ماه محرم  
در ذهن من این سوال است

آیا محرم دوباره  
با خون و آتش می آید  
یا این که این بار عباس  
با مشک آبش می آید

غیر از جواب سوالم  
نذر و نیازی ندارم  
این بار هم مثل هر سال  
بسیار امیدوارم

شاید که دست ابوالفضل  
امسال تنها نماند  
شاید دلم کربلا را  
یک جور دیگر بخواند

شاید پشیمان شود شمر  
از شمر بودن کشد دست  
شاید به جای لب تیغ  
بر روی آن تن کشد دست

شاید ولی کربلا را  
دل باز هم روی نی خواند

امسال هم تشنه شد آب  
در حسرت کودکان ماند

این بار هم مثل هر سال  
از فکر خود می کشم دست  
تا این که روزی بیاید  
مردی که مثل حسین است

بچه های خرمشهر  
بچه های یا زهرا  
بچه های خاکستر  
بچه های عاشورا

بچه های گهواره  
بچه های لالایی  
بچه های بابا جان  
کی به خانه می آیی.

غنچه های نشکفته  
برگ زخم پیچک ها  
در حیاط يك خانه  
گریه عروسك ها

موشکی نشست آن روز  
توی کوچه ای بن بست  
«طاهره» به خون غلتید  
من هنوز یادم هست

لاله قشنگی زود  
از دل زمین، سرزد  
در نگاه يك مادر  
يك پرنده پرپر زد

شب که می رسد از راه  
يك ستاره پیدا نیست  
يك پرنده هم اینجا  
آشنای گلها نیست

کوچه های بی بازی

خانه های بی لبخند  
بچه های خرمشهر  
بچه های بی مانند.  
حمید هنرجو

ای مونس خویم  
ای همدم دلسوز  
تنهایی من را  
پُر می کنی هر روز

در سینه ات داری  
صد قصّه شیرین  
يك قصه ات شاد است  
يك قصه ات غمگین

در برگ برگ تو  
خوشبوئی گلهاست  
بی تابی موج است  
زیبائی دریاست

پس ای کتاب، ای دوست!  
امشب که بیدارم  
صحبت بکن با من  
چون دوستت دارم  
سید احمد میرزاده

یه برای من خریده است  
دیروز منیژه، خواهر من  
این هدیه عروسك قشنگی است  
با پیرهن و بلوز و دامن

موهای طلایی قشنگش  
صاف است و بلند و نرم و زیبا  
چشمان درشت و آبیش هست  
همرنگ دل بزرگ دریا

هر جا که نشسته ام، عروسك  
آرام نشسته در کنارم  
می خندد و من همیشه او را

مانند منیژه دوست دارم  
رودابه حمزه ای

پاییز با  
از راه دور آمد  
تا کوچه مان را دید  
یکدفعه خشکش زد

انگار یک لحظه  
قلبش گرفت آتش  
رنگ و قلم مو هم  
افتاد از دستش

از گوشه چشمش  
قل خورد یک شبینم  
او رفت یک گوشه  
گریه کند یک کم

کو آن چناری که  
هر سال اینجا بود  
او دفتری پر برگ  
بسیار زیبا بود

جان داشت او دل داشت  
من را صدا می کرد  
می گفت رنگم کن  
با قهوه ای یا زرد

حالا به جای او  
یک برج سیمانی است  
توی دل این غول  
جز سنگ و آهن نیست

آری چنارم را  
او خورده می دانم  
من می روم جنگل  
اینجا نمی مانم!  
ناصر کشاورز

بچه ها زیباترین شعری که من  
خوانده ام، لبخند زیبای شماست  
در خیالم بهترین لاواها  
خنده و فریاد و غوغای شماست

بچه ها وقتی که بازی می کنید  
قلب من هم با شما پر می کشد  
توی خانه، توی کوچه، در کلاس  
هرکجا در جمعتان سر می کشد

آرزویم بچه ها، این است این  
کاش می شد باز کودک می شدم  
می دویدم با شما در کوچه ها  
کاش می شد باز کوچک می شدم

بچه ها در آسمان شعر من  
مثل خورشیدی همیشه روشنید  
یادتان از من نخواهد شد جدا  
چون شما سرچشمه شعر منید

آرزوی هر شب و روز من است  
امسال و هر سال شما  
بچه ها زیباترین شعری که من  
گفته ام در زندگی مال شما  
افشین اعلاء

من دوست دارم مثل باران  
هرجای این دنیا ببارم  
با شرشر هر دانه باران  
هرجا گل و گندم بکارم

من دوست دارم شرشر من  
موسیقی هر دره باشد  
آوازهای روشن من  
لالایی هر بره باشد

من دوست دارم بوی گندم  
سرتاسر دنیا بپیچد  
بر کوه و دشت و باغ و جنگل

زیباتر از گلها بیچد

من دوست دارم بچه ها، شب  
خواب خوش باران ببینند  
در باغ سبز باغهاشان  
یک آسمان گندم بچینند  
احمد خدا دوست

یه سیب داره می گنده  
اما بازم می خنده  
یه کرم شاد و شیطون  
نشسته تو دل اون  
کرمه شده بانمک  
سیبو می ده قلقلک!

خانه بی صداست  
جوجه ها به لانه رفته اند

خرده های نان کنار حوض  
یخ زده

خانه بی صداست  
آب یخ زده

لا بلای شاخه های سرد کاج  
سار یخ زده

آدمک کنار حوض  
ایستاده است

آدمک به دستهای من  
نگاه می کند

دستهای مهربان آدمک  
کنار حوض  
یخ زده

خانه بی صداست  
پرنده



رفته است

جای پای کوچک پرنده

روی برف

یخ زده

باز هم در قاب، در قاب قشنگ

عکس بابا را تماشا می کنی

مثل اینکه خاطرات رفته را

در دل این قاب پیدا میکنی

خوب میدانم دلت تنگ است

صورتت را خیس باران می کنی

تا که می بینی مرا با خنده ای

غصه ات را زود پنهان می کنی

آه، آنوقتی که بابا زنده بود

خنده هایت زگ و بوی تازه داشت

خانه ما بود سمت آفتاب

مهربانیهای بی اندازه داشت

من دلم می گیرد از آن چشمها

چشمهای خیس و باران خورده ات

کاش غمهایت تمامی داشت، تا

شاد می شد چهره افسرده ات.

محمود پور وهاب

زاغکی قالب پنیری دید

به دهان برگرفت و زود پرید

بر درختی نشست در راهی

که از آن میگذشت روباهی

روبه پر فریب و حیلت باز

رفت پای درخت و کرد آواز

گفت به به چقدر زیبایی؟

چه سری چه دمی عجب پائی

پرو بالت سیاه رنگ و قشنگ

نیست بالاتر از سیاهی رنگ

گر خوش آواز بودی و خوش الحان

نبدی بهتر از تو در مرغان

زاغ میخواست قار قار کند  
تا که آوازش آشکار کند  
طعمه افتاد چون دهان بگشود  
رو بهک جست و طعمه را بر بود  
حبیب یغمائی

ریاضی درس خشک و درس سردی است

ریاضی بهر ما همچون نبردی است

نبردی کاندرا آن تیغت مداد است

حریف و دشمنت مشق زیاد است

نبردی کاندرا آن خونت نریزند

ولی صفرت به رنگ خون نویسند

به میدان نبردش چون نهی پا  
نگاهت را بگردانی به هر جا

به هر سو بهر قتلت ایستاده

چهل فرمول تابع های ساده

به مشرق خیل خط های عمودی

به مغرب شصت و دو سور وجودی


براکت این طرف با قدر مطلق

در آن سو حد و انتگرال و مشتق

دو صد لعنت بر این اقوام سینوس

به تانژانت و کتانژانت و کسینوس

که فرمول های آن بی حد و بی حصر



بود، در صورت و در مخرج کسر  
خلاصه می کنم دیگر کلامم  
قبولش می کنی یا نه ندانم  
به میدان پا منه کارت خراب است  
در اینجا نمره بیست چون سراب است  
می توان در سایه ای آموختن  
گنج عشق جاودان اندوختن  
اول از استاد، یاد آموختیم  
پس، سویدای سواد آموختیم  
از پدر گر قالب تن یافتیم  
از معلم جان روشن یافتیم  
ای معلم چون کنم توصیف تو  
چون خدا مشکل توان تعریف تو  
ای تو کشتی نجات روح ما

ای به طوفان جهالت نوح ما

یک پدر بخشنده آب و گل است

یک پدر روشنگر جان و دل است

لیک اگر پرسى کدامین برترین

آنکه دین آموزد و علم یقین  
زنده یاد استاد شهریار

کسی گفت چونی چنین رنج‌بر

به تعظیم استاد بیش از پدر ؟

بگفتا زد آن نقش آب و گلم

وزین تربیت یافت جان و دلم

از آن شد تن من پذیرای جان

وزین آمدن زنده و جاودان  
جامی

آئینه اندیشه نمایی تو معلم  
بخشنده ترین بعد خدایی تو معلم

در رهگذر شب زدگان مشعل نوری  
بر گمشدگان راهنمایی تو معلم

از طایفه علمی و از مردم ایثار  
افرشته بی‌چون و چرایی تو معلم

بر لوح سخن سنجی تو حرف کجی نیست  
عاری ز کژی‌ها و خطایی تو معلم

ما کودک کم تجربه طالب علمیم  
بر چشم طلب پرده گشایی تو معلم

در حافظه زیرک دیروز زمانه  
جاویدترین رمز بقایی تو معلم

ای مالک گنج هنر و دانش و تقوا  
از تهمت ایام رهایی تو معلم

بر خامشی نان صفت نسل حقارت  
آزاده‌ترین بانگ رسایی تو معلم

معمار مرمتگر اذهان کج‌اندیش  
کج‌بین شدگان را تو دوایی تو معلم

چونت بسرایم که سزاوار تو باشد  
کان کرم و کاخ صفایی تو معلم

آنکه نقاش است و نقشی ساخته  
با قلم طرح نویی انداخته  
در مسیر واژه‌های دوستی

سطر سطری ز آشنایی داشته  
آنکه چون اسطوره‌های پارسی  
عین و لامی را به میم افراشته  
هم ردیف انبیا و عارفان  
پوششی بر جهل جاهل بافته  
آنکه آهنگ و کلامی دلربا

از برای درس خود آراسته  
چشمه‌های معرفت جوشد ز او  
دانشی از حد فزون انباشته  
لحظه‌هایش پر شده از خاطرات  
خاطراتی که زدل جان باخته

هر چه از عطرش ببویم کم بود  
او گلستان‌ها ز گل‌ها کاشته

آنکه معمار است و الگوی همه  
لاله‌ای بر قلب خود بگذاشته  
با سلاح علم در راه مراد  
چون جلوداران به کفران تاخته  
آن معلم آن مربی آن که او  
از فنونش عالمی پرداخته  
او عزیز است و مقامش پاس‌دار  
چونکه یزدان نام او بنگاشته

شمعی است گدازنده سراپای معلم  
عشقی است پراکنده به رگ‌های معلم

در راه هنر سوزد و اندر ره دانش  
قلب و تن و جان و همه اجزای معلم

در ظلمت گمراهی و در تیرگی جهل  
نوری است فروزان، دل بینای معلم

فارابی و سقراط و فلاطون و ارسطو  
کردند به تن کسوت زیبای معلم

کی بود نشانی ز ترقی و تمدن  
هر گاه نبند، فکر توانای معلم

آی بچه‌ها ؛ آی بچه‌ها فصل بهار وقتی میاد  
یادم میفته به معاد

یه روز سخت، روز حساب  
یه روز پر از تب و تاب  
اون روز تمام آدم‌ها  
کوچیک، بزرگ  
پیر و جوون، بینا و کور  
تا می شنوند صدای صور  
مثل گیاه از دل خاک

بیرون میان از توی گور  
تا که خدای مهربون  
برسه حساب همه شون

اونها که کارنامه شونو  
به دست راستشون دارن  
خوشحال و شاد و پر امید  
چهره هاشون، ناز و سفید  
میدن به اونها این نوید

«آی آدمای باصفا  
شما که مهربون بودید  
شما که خوشزبون بودید  
شما که از یاد خدا  
یه لحظه غافل نبودید  
بهشت سزاوار شماست.»

اما اونا که دست چپ  
یه دونه کارنامه دارن  
تو دلهاشون پر از غمه  
چهره هاشون زشت و کبود  
تو چشمات اشک ماتمه

میگن که  
«کاشکی نبودیم  
کاشکی که خاکستر بودیم  
تو دنیایی که فانی بود  
به فکر سیم و زر بودیم  
کاری نکردیم که خدا  
راضی باشه از دست ما  
کاشکی خدا امان میداد  
یه فرصتی به ما میداد.»

اما فرشته ها میگن  
«ساکت باشید آی آدمای  
با این همه بدی، شما  
جاتون میون آتشه.»

بله بچه ها، روز جزا

راهها همه از هم جدا  
یه دسته راهی بهشت  
یه دسته توی دوزخند  
بهشت جای آدم خوبا  
همه آدمای باصفا  
اما جهنم جای کی؟  
جای همه ی آدم بدا

دنیای ما یه مزرعه است  
هرکسی چیزی میکاره  
تا اینکه در روز جزا،  
محصولشو برمیداره  
هر کسی يك روز می میره  
در دل خاک فرو میره  
چیزی که میذاره به جا  
یا خوبیهاس یا بدیها

واسه همینه وقتی بهار  
سر میزنه به هر دیار  
زمین سرد و یخزده  
میشه پر از نقش و نگار،  
یادم میفته به معاد  
یادم میفته به معاد

فرد  
آی بچه ها، آی بچه ها  
منم منم، فرد هستم  
مسئول اعداد هستم  
من هیچکس و ندارم  
همیشه تنها هستم

زوج  
سلام، سلام بچه ها  
چطوره حال شما  
هستین خوشحال و خندان  
چون گلهای گلستان  
چون گل های گلستان  
منم منم زوج هستم



با دوستانم جفت هستم

مسواک بزنی مهربان

فرشته ی خوش زبان

دندونای سفیدت

باید بشن درخشان

اول بزنی رو مسواک

کمی خمیر دندان

بعدش آبی با دقت

بریز درون لیوان

خمیروتو با مسواک

آروم بکش رو دندان

سپس با آب کافی

که هست درون لیوان

تمیز بشور دهانت

اونوقت میشن درخشان

آن بالا بالا توی آسمان  
می رقصد درباد پرچم ایران  
سبز قشنگش رنگ آبادی  
رنگ سفیدش صلح و آزادی  
رنگ قرمزش هم رنگ خورشید  
نشانه ای از نشاط و امید  
در دلش دارد اسم خدا را  
پرچم ایران ایران زیبارا

ای بچه ها خبر خبر  
حسنی داره می ره سفر  
بازم بگو کجا بره  
کدوم وره دنیا بره  
حسنی برو ترکیه  
زبونشون ترکیه  
مردوم اون مسلمان  
دریاچه اون جاوان  
دو رود دجله، فرات  
بیا بگم من برات  
مرکز اون آنکارا  
حتما برو اون ورا

کشوری کوهستانی  
حتما خودت می دانی  
رود دیگر اونجا  
قرل ایرماق زیبا  
بندر هاشو یاد بگیر  
آدنا هست و آز میر  
استانبول قشنگش  
مثل شهر فرنگش  
بندر آنتالیا هستش  
کنار دریا دریاهاشو نام ببر  
بعدش برو به سفر  
سیاه، مدیترانه  
مرمره بی کرانه  
دامپروری زیاده  
کشاورزی چه ساده  
پنبه، انگور و توتون  
مرکبات و زیتون

یه روز دیگه شروع شده باز  
بچه ها بیاین، ای گلهای ناز  
بازم دوباره، وقت ورزشه  
یک و دو و سه مثل همیشه  
بشین و پاشو دستها به جلو  
عقب نمونی زود باش بدو  
ورزش بکنی شاداب می مونی  
مریض نمی شی خواب نمی مونی

سلام سلام بچه ها  
گل های خوب و زیبا  
آی بچه های دانا

آینده سازان ما

شماها خوب می دونید  
تو کتابها می خونید  
که اسم سیاره ما زمین  
از میون سیاره ها زمین مهمترینه

این زمین و بچه ها جون  
خدای خوب و مهربون آفریده  
با نعمت فراوان برای بنده های خوب و کاردون  
زمین پر از پستی و هم بلندیه  
با جنگل و با دریاها سیارهء قشنگیه  
زمین ما شگفتیا زیاد داره  
هر چی دلت بخواد داره  
پوسته داره هسته داره  
رازهای سر بسته داره  
قسمتی از پوسته ها  
وقتی می شن جا بجا  
زمین لرزه پدید می آد  
سریع و خیلی زود می آد  
وقتی که لرزش زمین خفیفه  
زمین لرزه می آد ولی ضعیفه  
اما گاهی زمین شدید می لرزه  
طوری که از اومدنش دلهای ما می لرزه  
زمین لرزه می آد ولی بی خیر  
چاره داره که اون بشه بی خطر  
اگه می خوایم همه باشیم سلامت  
نکاتی رو باید کنیم رعایت  
در موقع زمین لرزه؛  
در زیر میز محکمی جا بگیریم  
یا که پناه کنار دیوار بگیریم  
توصیه ای که خیلی چاره سازه  
رفتن ما توی فضای بازه  
باهم دیگه یار و مدد کار باشیم  
مراقب ریختن آوار باشیم  
توصیه ها با این یکی کامله  
گوش می کنه هر کسی که عاقله  
ایمنی رو حتما کنیم رعایت  
تا جامعه خوب باشه و سلامت

شهرهای ما امروزه  
پُر ز و شوره  
انگاری که آدم ها  
می روند هر لحظه هر جا  
برای بعد از ظهرها  
در پارک و بوستان ها

بچه ها میکنند  
درتاب و سُرُسُره ها  
پاك می شود هر روزه  
كوچه ها و خیابان ها  
جوی های آب پاك است  
از زباله و گِل ها هر  
طرف و هر جایی  
به دست باغبانی  
درخت و گُل روئیده  
به لطف رب یکتا  
ولی ببین بعضی ها  
بد می کنند تو شهرها  
کسی زباله انداخت؟  
انگار نگاه نینداخت!)

در جوی آب تمیز  
زباله ننداز عزیز تو  
این شهرهای شلوغ  
پر شده از دود و بوق  
رعایتِ قانون بکن  
قانونو فراموش نکن  
با ماشین تكَ سوار  
شلوغ خیابون هر بار  
کاش که همیشه هر  
جا تمیز باشه شهر ما

می شنوم به گوش خود پریدن پرنده را  
صدای مادر و پدر صدای شاد خنده را  
شبیه این پرنده ها به هر طرف پریده ام  
صدای باد و چشمه را به گوش خود شنیده ام  
شنیده ام به گوش خود همیشه از پرندگان  
میان برگ و شاخه ها صدای یا خدا، (.خدا  
صدا كَمَك كند به ما در این جهان پرخطر  
بدان به وقت حادثه همیشه می دهد خبر  
چه جالب است و دیدنی دو گوش و این همه توان  
چه عالم است و نکته بین خدای پاك و مهربان

یکی بود یکی نبود

زیر گنبد کبود

لخت و عور تنگ غروب سه تا پری نشسه بود.

زار و زار گریه می کردن پریا

مٹ ابرای باهار گریه می کردن پریا.

گیس شون قد کمون رنگ شبق

از کمون بلن ترك

از شبق مشکی ترك.

روبروشون تو افق شهر غلامای اسیر

پشت شون سرد و سیا قلعه افسانه پیر.

از افق جیرینگ جیرینگ صدای زنجیر می اومد

از عقب از توی برج شبگیر می اومد.

پریا! گشنه تونه؟

پریا! تشنه تونه؟

پریا! خسته شدین؟

مرغ پر شسه شدین؟

چیه این های های تون

گریه تون وای وای تون؟

پریا هیچی نگفتن، زار و زار گریه میکردن پریا

مٲ ابرای باهار گریه می کردن پریا

پریای نازنین

چه تونه زار می زنین؟

توی این صحرای دور

توی این تنگ غروب

نمی گین برف میاد؟

نمی گین بارون میاد

نمی گین گرگه میاد می خوردتون؟

نمی گین دیبه میاد یه لقمه خام می کند تون؟

نمی ترسین پریا؟

نمیاین به شهر ما؟

شهر ما صداس میاد، صدای زنجیراش میاد

پریا!

قد رشیدم ببینین

اسب سفیدم ببینین

اسب سفید نقره نل

یال و دمش رنگ عسل،

مرکب صرصر تک من!

آهوی آهن رگ من!

گردن و ساقش ببینین!

باد دماغش ببینین!

امشب تو شهر چراغونه

خونه دیبا داغونه

مردم ده مهمون مان

با دامب و دومب به شهر میان

داریه و دمبک می زنن

می رقصن و می رقصونن

غنچه خندون می ریزن

نقل بیابون می ریزن

های می کشن

هوی می کشن

شهر جای ما شد!

عید مردماس، دیب گله داره

دنیا مال ماس، دیب گله داره

سفیدی پادشاس، دیب گله داره

سیاهی رو سیاس، دیب گله داره.



پریا!

دیگه تو روز شیکسه

درای قلعه بسّه

اگه تا زوده بلن شین

سوار اسب من شین

می رسیم به شهر مردم، ببینین صدانش میاد

جینگ و جینگ ریختن زنجیر برده هاش میاد.

آره ! زنجیرای گرون، حلقه به حلقه، لابه لا

می ریزد ز دست و پا.

پوسیده ن، پاره می شن

دیبا بیچاره میشن

سر به جنگل بذارن، جنگلو خارزار می بینن

سر به صحرا بذارن، کویر و نمک زار می بینن

عوضش تو شهر ما. [ آخ ! نمی دونین پریا!]

در برجا وا می شن، برده دارا رسوا می شن

غلوما آزاد می شن، ویرونه ها آباد می شن

هر کی که غصه داره

غمشو زمین میذاره.

قالی می شن حصیرا

آزاد می شن اسیرا.

اسیرا کینه دارن

داس شونو ور می میدارن

سیل می شن گرگرگر!

تو قلب شب که بد گله

آتیش بازی چه خوشگله!

آتیش! آتیش! چه خوبه!

حالام تنگ غروبه

چیزی به شب نمونده

به سوز تب نمونده،

به جستن و واجستن

تو حوض نقره جستن

الان غلاما وایسادن که مشعلا رو وردارن

بززن به جون شب، ظلمتو داغونش کنن

عمو زنجیر بافو پالون بززن وارد میدونش کنن

به جائی که شنگولش کنن

سکه یه پولش کنن

دست همو بچسبن

دور یاور برقصن

حمومك مورچه داره، بشین و پاشو در بیارن

قفل و صندوقچه داره، بشین و پاشو در بیارن

پریا! بسه دیگه های های تون

گریه تاون، وای وای تون. !

پریا هیچی نگفتن، زار و زار گریه می کردن پریا

مٹ ابرای باهار گریه می کردن پریا.

پریای خط خطی، عربون و لخت و پاپتی!

شبای چله کوچیک که زیر کرسی، چیک و چیک

تخمه میشکستیم و بارون می اومد صداس تو نودون می اومد

بی بی جون قصه می گف حرفای سر بسه می گف

قصه سبز پری زرد پری

قصه سنگ صبور، بز روی بون

قصه دختر شاه پریون،

شما ئین اون پریا!

اومدین دنیای ما

حالا هی حرص می خورین، جوش می خورین، غصه خاموش می خورین

[که دنیامون خال خالیه، غصه و رنج خالیه؟

دنیای ما قصه نبود

پیغوم سر بسته نبود.

دنیای ما عیونه

هر کی می خواد بدونه

دنیای ما خار داره

بیابوناش مار داره

هر کی باهانش کار داره

دلش خبردار داره!

دنیای ما بزرگه

پر از شغال و گرگه!

دنیای ما هی هی هی!

عقب آتیش لی لی لی!

آتیش می خوای بالا ترک

تا کف پات ترک ترک.

دنیای ما همینه

بخوای نخواهی اینه!

خوب، پریای قصه!

مرغای شیکسه!

آبتون نبود، دونتون نبود، چائی و قلیون تون نبود؟

کی بتونه گفت که بیاین دنیای ما، دنیای اوپیلای ما

قلعه قصه تونو ول بکنین، کارتونو مشکل بکنین؟

پریا هیچی نگفتن، زار و زار گریه می کردن پریا

مٹ ابرای باهار گریه می کردن پریا.

دس زدم به شونه شون

که کنم روونه شون

پریا جیغ زدن، ویغ زدن، جادو بودن دود شدن، بالا رفتن تار شدن

[پائین اومدن پود شدن، پیر شدن گریه شدن، جوون شدن

[خنده شدن، خان شدن بنده شدن، خروس سر کنده شدن،

[مپیوه شدن هسه شدن، انار سر بسّه شدن، امید شدن یاس

[شدن، ستاره نحس شدن.

وقتی دیدن ستاره

یه من اثر نداره

می بینم و حاشا می کنم، بازی رو تماشا می کنم

هاج و واج و منگ نمی شم، از جادو سنگ نمی شم

یکیش تنگ شراب شد

یکیش دریای آب شد

یکیش کوه شد و زق زد

تو آسمون نتق زد.

شرابه رو سر کشیدم

پاشنه رو ور کشیدم

زدم به دریا تر شدم، از آن ورش به در شدم

دویدم و دویدم

بالای کوه رسیدم

اون ور کوه ساز می زدن، همپای آواز می زدن

دلنگ دلنگ، شاد شدیم

از ستم آزاد شدیم

خورشید خانم آفتاب کرد

کلی برنج تو آب کرد.

خورشید خانوم! بفرمائین!

از اون بالا بیاین پائین

ما ظلمو نفله کردیم

از وقتی خلق پا شد

زندگی مال ما شد.

از سیر نمی شیم

دیگه اسیر نمی شیم

ها جستیم و واجستیم

تو حوض نقره جستیم

سیب طلا رو چیدیم

به خونه مون رسیدیم .

بالا رفتیم دوغ بود

قصه بی بیم دروغ بود،

پائین اومدیم ماست بود

قصه ما راست بود

قصه ما به سر رسید

غلاغه به خونه ش نرسید،

هاچین و واچین

زنجیرو ورچین!

علی کوچیکه

علی بونه گیر

نصف شب از خواب پرید

چشماشو هی مالید با دس

سه چار تا خمیازه کشید

پا شد نشس

چی دیده بود ؟

چی دیده بود ؟

خواب یه ماهی دیده بود

یه ماهی انگار که یه کپه دو زاری

انگار که یه طاقه حریر

با حاشیه منجوق کاری

انگار که رو برگ گل لاله عباسی

خامه دوزیش کرده بودن

قایم موشك بازی می کردن تو چشاش

دو تا نگین گرد صاف الماسی

همچی یواش

همچی یواش

خودشو رو آب دراز می کرد  
که بادبزن فرنگیاش  
صورت آبو ناز می کرد  
بوی تنش بوی کتابچه های نو  
بوی یه صفر گنده و پهلوش یه دو  
بوی شبای عید و آشپزخونه و نذری پزون  
شمردن ستاره ها تو رختخواب رو پشت بون  
ریختن بارون رو آجر فرش حیاط  
بوی لوانشک بوی شوکولات  
انگار تو آب گوهر شب چراغ می رفت  
انگار که دختر کوچیکه شاپریون  
تو یه کجاوه بلور  
به سیر باغ و راغ می رفت  
دور و ورش گل ریزون  
بالای سرش نور بارون  
شاید که از طایفه جن و پری بود ماهیه  
شاید که از اون ماهیای ددری بود ماهیه  
شاید که یه خیال تند سرسری بود ماهیه  
هر چی که بود  
هر کی که بود  
علی کوچیکه  
محو تماشاش شده بود  
واله و شیداش شده بود  
همچی که دس برد که به اون  
رنگ روون  
نور جوون  
نقره نشون  
دس بزنه  
برق زد و بارون زد و آب سیا شد  
شیکم زمین زیر تن ماهی وا شد  
دسه گلا دور شدن و دود شدن  
شمشای نور سوختن و نابود شدن  
باز مٹ هر شب رو سر علی کوچیکه  
دسمال آسمون پر از گلایی  
نه چشمه ای نه ماهی نه خوابی  
با د توی بادگیرا نفس نفس می زد  
زلفای بید و میکشید  
از روی لنگای دراز گل آغا  
چادر نماز کودریشو پس می زد  
رو بندرخت



پیرهن زیره و عرق گیرا  
میکشیدن به تن همدیگهو حالی بحالی میشدن  
انگار که از فکرای بد  
هی پر و خالی میشدن  
سیرسیرکا  
سازار و کوك کرده بودن و ساز می زدن  
همچی که باد آروم می شد  
قورباغه ها ز ته باغچه زیر آواز می زدن  
شب مٹ هر شب بود و چن شب پیش و شبهای دیگه  
آمو علی  
تو نخ یه دنیای دیگه  
علی کوچیکه  
سحر شده بود  
نقره نابش رو میخواس  
ماهی خوالیش رو می خواس  
راه آب بود و قر قر آب  
علی کوچیکه و حوض پر آب  
علی کوچیکه  
علی کوچیکه  
نکنه تو جات وول بخوری  
حرفای ننه قمر خانم  
یادت بره گول بخوری  
تو خواب آگه ماهی دیدی خیر باشه  
خواب کجا حوض پر از آب کجا  
کاری نکنی که اسمتو  
توی کتابا بنویسن  
سیا کنن طلسمتو  
آب مٹ خواب نیس که آدم  
از این سرش فرو بره  
از اون سرش بیرون بیاد  
تو چار راهاش وقت خطر  
صدای سوت سوتک پاسبون بیاد  
شکر خدا پات رو زمین محکمه  
کور و کچل نیسی علی سلامتی چی جیت کمه؟  
می تونی بری شابدوالعظیم  
ماشین دودی سوار بشی  
قد بکشی خال بکوبی  
جاهل پامنار بشی  
حیفه آدم این همه چیزای قشنگو نبینه  
الا کلنگ سوار نشه

شهر فرنگو نبینه  
فصل حالا فصل گوجه و سیب و خیار بستنیس  
چن روز دیگه تو تکیه سینه زنیس  
ای علی ای علی دیوونه  
تخت فیزی بهتره یا تخته مرده شور خونه ؟  
گیرم تو هم خود تو به آب شور زدی  
رفتی و اون کولی خانومو به تور زدی  
ماهی چیه ؟ ماهی که ایمون همیشه نون همیشه  
اون یه وجب پوست تنش واسه فاطمی تنبون همیشه  
دس که به ماهی بزنی از سر تا پات بو میگریه  
بوت تو دماغا می پیچه  
دنیا ازت رو میگیره  
بگیر بخواب بگیر بخواب  
که کار باطل نکنی  
با فکرای صد تا یه غاز  
حل مسائل نکنی  
سر تو بذار رو ناز بالش بذار بهم بیاد چشت  
قاچ زین و محکم چنگ بزن که اسب سواری پیشکشت  
حوصله آب دیگه داشت سر میرفت  
خودشو می ریخت تو پاشوره در می رفت  
انگار می خواس تو تاریکی  
داد بکشه آهای زکی!  
این حرفا حرف اون کسونیس که اگه  
یه بار تو عمرشون زد و یه خواب دیدن  
خواب پیاز و ترشی و دوغ و چلوکباب دیدن  
ماهی چیکار به کار یه خیک شیکم تغار داره  
ماهی که سهله سگشم  
از این تغارا عار داره  
ماهی تو آب می چرخه و ستاره دست چین میکنه  
اونوخ به خواب هر کی رفت  
خوابشو از ستاره سنگین میکنه  
می برتش می برتش  
از توی این دنیای دلمرده ی چاردیواریا  
نق نق نحس ساعتا خستگیا بیکاریا  
دنیای آش رشته و وراجی و شلختگی  
درد قولنج و درد پر خوردن و درد اختگی  
دنیای بشکن زدن و لوس بازی  
عروس دوماد بازی و ناموس بازی  
دنیای هی خیابونا رو الکی گز کردن  
از عربی خوندن یه لچک بسر حظ کردن

دنیای صبح سحرا  
تو توپخونه  
تماشای دار زدن  
نصف شب  
رو قصه آقابالاخان زار زدن  
دنیایی که هر وخت خداهش  
تو کوچه هاش پا میذاره  
یه دسه خاله خانجی از عقب سرش  
یه دسه قداره کش از جلوش میاد  
دنیایی که هر جا میری  
صدای رادیوش میاد  
میبرتش میبرتش از توی این همیونه کرم و کثافت و مرض  
به آبیای پاک و صاف آسمون میبرتش  
به سادگی کهکشوی می برتش  
آب از سر یه شاپرک گذشته بود و داشت حالا فروش میداد  
علی کوچیکه  
نشسته بود کنار حوض  
حرفای ابو گوش میداد  
انگار که از اون ته ته ها  
از پشت گلکاری نورا یه کسی صداهش می زد  
آه میکشید  
دس عرق کرده و سردش رو یواش به پاش می زد  
انگار میگفت يك دو سه  
نپیدی ؟ هه هه هه  
من توی اون تاریکیای ته آیم بخدا  
حرفمو باور کن علی  
ماهی خوابم بخدا  
دادم تمام سرسرا رو آب و جارو بکنن  
پرده های مرواری رو  
این رو و آن رو بکنن  
به نوکران با وفام سپردم  
کجاوه بلورمم آوردم  
سه چار تا منزل که از اینجا دور بشیم  
به سبزه زارای همیشه سبز دریا می رسیم  
به گله های کف که چوپون ندارن  
به دالونای نور که پایون ندارن  
به قصرای صدف که پایون ندارن  
یادت باشه از سر راه  
هفت هشت تا دونه مرواری  
جمع کنی که بعد باهاشون تو بیکاری

یه قل دو قل بازی کنیم  
ای علی من بچه دریام نفسم پاکه علی  
دریا همونجاس که همونجا آخر خاکه علی  
هر کی که دریا رو به عمرش ندیده  
اززندگیش چی فهمیده ؟  
خسته شدم حالم بهم خورد از این بوی لجن  
انقده پا به پا نکن که دو تایی  
تا خرخره فرو بریم توی لجن  
ببر بیا وگرنه ای علی کوچیکه  
مجبور میشم بهت بگم نه تو نه من  
آب یهو بالا اومد و هلفی کرد و تو کشید  
انگار که آب جفتشو جست و تو خودش فرو کشید  
دایره های نقره ای  
توی خودشون  
چرخیدن و چرخیدن و خسته شدن  
موجا کشاله کردن و از سر نو  
به زنجیرای ته حوض بسته شدن  
قل قل قل تالاپ تالاپ  
قل قل قل تالاپ تالاپ  
چرخ می زدن رو سطح آب  
تو تاریکی چن تا حباب  
علی کجاس ؟  
تو باغچه  
چی میچینه ؟  
آلوچه  
آلوچه باغ بالا  
جرات داری ؟ بسم الله

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست  
وندر طلب طعمه پر و بال بیاراست  
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت  
امروز همه ملک جهان زیر پر ماست  
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز  
می بینم اگر ذره ای اندر ته دریاست  
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد  
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست  
بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید  
بنگر که از این چرخ جفا پیشه چه برخواست  
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی  
تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست

بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز  
وز عرش مر او را به سوی خاک فرو کاست  
بر خاک بیفتاد و بغلتید چو ماهی بگشود  
پر خویش سپس از چپ و از راست  
گفتا عجب است این که ز چوبی و ز آهن  
این تیزی و تندى و پریدن ز کجا خاست؟  
بر تیر نظر کرد و پر خویش بر او دید  
گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست!

خورشید خانم تو یک توپ طلايی  
تو آسمونی اون بالابالایی  
نور می پاشی به روی دشت و صحرا  
گرم می کنی هر گوشه ی زمین را  
وقتی یه دونه توی خاک می خوابه  
نور تو روی خاک اون می تابه  
گرم میشه و دونه شکوفا میشه  
زمین پر از گل های زیبا میشه  
با اینکه خیلی ناز و مهربونی  
نمی ذاری ننگات کنم،  
چشامو می سوزونی

ما بچه ها دوست داریم  
همیشه خندون باشیم  
دوست نداریم که غمگین،  
خسته و گریون باشیم  
بعضی آدم بزرگا  
کودکی یادشون نیست  
جنگ به پا می کنن  
بچه ها رو یادشون نیست  
با دل های سیاه و  
با چشمای پر از خون  
با نفرتی که کرده  
اونا رو هار و مجنون  
هر چی گلوله دارن  
رو سر ما می بارن  
دقّ دلی هاشونو  
اینجوری درمیارن  
آهای آدم بزرگا  
چرا جنگ و جنایت؟

چرا ظلم و تباهی؟  
چرا کینه و نفرت؟  
خونه هامون خراب شد  
دلهای ما کباب شد  
زخمی و بیمار شدیم  
از شما بیزار شدیم  
کاشکی که دنیای ما  
پر از صلح و صفا بود  
نفرت و جنگ و کینه  
از آدما، جدا بود

گفت، از عیب خویش بی خبری  
زان ره از خلق، عیب میجوئی

گفتن از زشتروئی دگران  
نشود باعث نکوروئی

تو گمان میکنی که شاخ گلی  
بصف سرو و لاله میروئی

یا که همبوی مشک تاتاری  
یا ز ازهار باغ مینوئی

خویشتن، بی سبب بزرگ مکن  
تو هم از ساکنان این کوئی

ره ما، گر کج است و ناهموار  
تو خود، این ره چگونه میپوئی

در خود، آن به که نیکتر نگری  
اول، آن به که عیب خود گوئی

ما زبونیم و شوخ جامه و پست

تو چرا شوخ تن نمیشوئی

پروین اعتصامی

تو این همه برف آفریدی  
و تازه آن هم دانه دانه  
من توی این فکرم که داری  
در آسمان‌ها، کارخانه!  
مشغول کار برف‌سازی  
صدها فرشته صبح تا شب  
آن وقت می‌بارد چه زیبا  
هی برف از بالا مرتب  
از بس که در کارت دقیقی  
هرگز نکردی اشتباهی  
هرگز نباریدی خدا جان  
از آسمان، برف سیاهی!  
تولید برف، دانه دانه  
شاید نباشد کاری آسان  
اما تو خیلی مهربانی  
خسته نباشی ای خدا جان!

عباس علی سپاهی یونسی

سیب کال

با تکان تکان باد

کنده شد

بعد گفت

خوش به حال بنده شد

می روم به سوی سرنوشت

می رسم به جای بهتری

می رسم به دست عاشقی

یا که شاعری مرا نگاه می کند

سوژه ترانه های عاشقانه می شوم

یا.

سیب رفت و رفت

توی راه

لقمه چپ الاغ خسته شد

بین راه سرنوشت،

دفتر هزار آرزوی سیب  
بسته شد

زمین ما  
چو پرتقال نارسی  
زشاخه اش جدا شده  
در این فضای بی کران  
رها شده

نه پرتقال نارسی  
که مثل توپ کودکان  
به زیر پای این و آن  
نه مثل توپ قلقلی  
که مثل مهره ای گلی  
اسیر بند مهره ها  
که چرخ می خورد همیشه دور خود  
و دور آفتاب ما

ولی نه، این زمین ماست  
که شکل پرتقال نیست  
نه شکل توپ قلقلی  
نه شکل مهره ای گلی

زمین به شکل یک دل است  
دل جهان  
که مثل بادبادکی هوا شده  
برای بچه ها شده  
برای بچه ها شده.  
اسدالله شعبانی

با خواهرم  
در خانه قالی بافتیم  
در قلب آن  
یک حوض خالی بافتیم  
گل های کوه و دشت را  
در باغ قالی کاشتیم  
آن حوض خالی را سپس  
از آسمان انباشتیم  
از هر طرف پروانه ها



گنجشک ها  
مهمان آن قالی شدند  
چشمان ما لبریز خوشحالی شدند  
وقتی که قالی شد تمام  
دیدیم دنیایی قشنگ  
در نقش های قالی است  
اما فقط در حوض آن  
جای دو ماهی خالی است.

پس ماهی دریا شدیم  
از حوض ماهی سر زدیم  
در باغ چشم مردمان  
یک نقش زیباتر زدیم.

اسدالله شعبانی

یه پیشی و یه موشی  
حرف می زدند با گوشه  
به هم علاقه داشتند  
قول و قرار می داشتند  
همدیگه رو که دیدند  
دنبال هم دویدند.  
اسدالله شعبانی

کلاه من کلاه من  
کلاه گرد و ماه من  
توی هوا قلقلی شد  
افتاد و یک کم گلی شد  
پا شد و شد سوار باد  
گوش به حرف من نداد  
رفت و به جنگلی رسید  
پرنده قشنگی دید  
پرنده فکر لانه بود  
توی نوکش ترانه بود  
روی کلاه من پرید  
قاپ زد و فوری پر کشید  
من دویدم دنبال اون  
کلاه من شد مال اون  
کلاه من برنده شد

لونه اون پرنده شد  
اسدالله شعبانی

کاسه پر بود از آب  
آب از صورت ماه  
کودکی تشنه رسید  
کرد برآب نگاه

گفت با ماهی ماه  
چه زلال است و سفید  
آبی دریا را  
می شود در آن دید

شوق نوشیدن آب  
در دل کودک بود  
دست برکاسه که زد  
ماه را آب ربود

سر کشید آن کودک  
کاسه آیش را  
قطره قطره نوشید  
آب و مهتابش را.  
اسدالله شعبانی

نشسته بر لب کارون  
گلی به نام پری وش

گشوده شعله گلبرگ

شکفته چون گل آتش

کنار ها به کنارش

در آستانه چیدن

و خوشه خوشه خرما

در انتظار رسیدن

هوای شرجی اهواز  
پر از حماسه جنگ است  
نگاه گرم پری وش  
شکوهمند و قشنگ است  
خدا کند که پری وش  
همیشه تازه بماند  
و عطر صلح و صفا را  
به هر کجا برساند.  
اسدالله شعبانی

ای قاصدک، ای قاصدک  
هر جا که می خواهی برو  
با یک بغل پیغام صلح  
گاهی بیا گاهی برو

من صلح را درشعر خود  
پرواز دیگر می دهم  
تا غنچه ای وا می شود  
پروانه ای پر می دهم

هر جا که چشم کودکی  
لبریز شبنم می شود  
از آسمان چشم من  
یک فصل گل کم می شود

تاجشن گل بر پا شود  
دامان صحرا می شوم  
با ماهیان برکه ها  
آغوش دریا می شوم

هر جا که مرغی در قفس

من مژده پرواز ها.  
هر جا که خاموشی به لب  
من شعله ی آواز ها.  
اسدالله شعبانی

آب بابا نان داد  
میآید از دور  
صدای اذان

از کنار حوض  
آقا کبوتر  
گوش میدهد به  
الله و اکبر

او هم مثل من  
میگیرد وضو  
نماز میخواند  
بغ بغ بغ بغو

مهری ماهوتی

آب بابا نان داد  
نان خورده هارا  
آورده مامان

آنها را ریخته  
جائی توی باغ  
برای دوستش  
گنجشک و کلاغ

من هم میروم  
با یم کلوچه  
دیدن دوستم  
آقای مورچه  
مهری ماهوتی

آب بابا نان

آمد صدای  
ابر مهربان

قارام قوروم قام  
سرو صدا کرد  
باران خوبی  
همراهش آورد

گل‌های باغچه  
سرک کشیدند  
باهم خندیدند  
تا اورا دیدند  
مهری ماهوتی

آب بابا نان  
یک گل میخندد  
در زیر باران

شاید رسیده  
وقت وضویش  
باران نشسته  
بر سرو رویش

دصف نشسته  
کنار گلها  
نماز میخواند  
اوهم مثل ما  
مهری ماهوتی

آب بابا نان  
دو تا حبه قند  
توی استکان

آن را هم زدم  
درچای رنگین  
پر شد اتاق از  
آهنگ شیرین

به به چه صبحی  
دنگ و دنگ و دنگ  
شوع شد بایک  
آهنگ قشنگ  
مهری ماهوتی

آب بابا نان  
شب آسمان شد  
ستاره باران

هم خوشه خوشه  
هم دانه دانه  
ستاره میریخت  
بر بام خانه

برداشتم من  
دو دانه از آن  
دوتا گوشواره  
برای مامان  
مهری ماهوتی

آب بابا نان  
ستاره شدم  
رفتم آسمان

به ماه رسیدم  
پیشش خوابیدم  
لپ داغش رو  
دوتا بوسیدم

او هم به من داد  
یک بوس شیرین  
از خواب پریدم  
افتادم پائین  
مهری ماهوتی

آب بابا نان  
یک بوس شیرین  
دادم به مامان

روی لبهایش  
لبخند آمد  
از صورت او  
عصه ها پرزد

او گل شد و من  
ز تبور کوچولو  
رفتم نشستم  
بردامن او  
مهری ماهوتی

آب بابا نان  
خیلی قشنگ است  
هدیه مامان

سوره به سوره  
آیه به آیه  
آن را میخوانم  
برای بابا

به به چه زیباست  
قرآن مامان  
هر آیه اش گل  
من بلبل آن  
مهری ماهوتی

ب بابا نان  
اشک من میریخت  
مانند باران

تا چشم بابا  
به اخم افتاد  
گیلی گیلی کرد  
قلقلکم داد

اشکم در آمد  
همراه خنده  
خیلی ناقلاست  
بابای بنده  
مهری ماهوتی

آب بابا نان  
مامانم رفته  
توی آسمون

او که بال نداشت  
مثل کبوتر  
با هواپیما  
رفته به سفر

فردای فردا  
میآید اینجا  
مثل کبوتر  
از آسمانها  
مهری ماهوتی

آب بابا نان  
دریای زیباست  
پرموج و طوفان

هم من هم ماهی  
ماهی کوچولو  
خیلی میترسم  
از این هیاهو

من زیر پتو  
او زیر شن ها  
قایم میشوم  
تا صبح فردا  
مهری ماهوتی



آب بابا نان  
چراغ شبهاست  
ماه مهربان

با نور سفید  
از آن بالاها  
روشن میکند  
حیاط مارا

گرد و قشنگ است  
چراغ رنگین  
میترسم یک شب  
بیفتد پائین  
مهری ماهوتی

ای خدا با یاد تو هر صبحدم  
دختر خورشید پیدا میشود  
غنچه خوشرنگ باغ آرزو  
با امید تو شکوفا میشود

تو نیاز غنچه های سرخ را  
توی چشم ابرها جا میکنی  
دانه های اشک شوق ابر را  
قطره قطره دریا میکنی

در نیایشهای باران نام تو  
بر زمین تشنه جاری میشود  
دانه میگیرد وضو در زیر خاک  
شاد و سر سبز بهاری میشود

رودهای آبی و پاک و زلال  
با امید تو به دریا میرسند  
موجها با عشق تو وقت قنوت  
تا بلند آسمان قد میکشند

چشم ماهیهای دریا سوی توست  
ای خدا در بیکران نیمه شب  
دسته دسته زیر قعر آبها

حمد میگویند باهم زیر لب

سرو در پیش تو سر خم میکند  
مینشیند بر سر سجاده اش  
بید میخواند نماز خویش را  
با زبان سبز اما ساده اش

میشود بوی تو را احساس کرد  
در ستایشهای سرشار نسیم  
در کلام صبح جاری میشود  
عطر بسم الله اترحمن الرحیم  
رودابه حمزه ای

قبل از اینکه این دنیا  
جای زندگی بشود  
قبل از اینکه یک آهو  
روی تپه ها بدود

قبل از اینکه یک دانه  
سربرآرد از دل خاک  
قبل از اینکه گریه کند  
ابر بادلای غمناک

قبل از اینکه یک غنچه  
روی شاخه سربزند  
قبل از اینکه پروانه  
سوی غنچه پر بزند

آن زمان خدای من  
تو در این جهان بودی  
آفریده ای ما را  
بس که مهربان بودی

این زمین سرسبزت  
باغ و آسمان توست  
این همه قشنگی از

لطف بیکران توست  
رودابه حمزه ای

یاس چکیده است میان حیاط  
پر شده از زمزمه ها گوش شب  
خواب نشسته است لب پنجره  
ماه خزیده است در آغوش شب

پهن شده سفره ما باز هم  
پر زده چشمان من از شهر خواب  
نان و غذا چیده شده توی ظرف  
آن طرفش عاطفه و ظرف آب

سفره ما بوی خدا میدهد  
بوی گل باغچه و جانماز  
چادر آبی به سر مادرم  
پر شده از زمزمه های نماز

باز پدر غرق دعای سحر  
غنچه تسبیح گرفته به دست  
عطر اذان میرسد و باز هم  
وقت شکوفائی سجاده است  
رودابه حمزه ای

ایستادم روبروی پنجره  
چشمهای من پر از مهتاب شد  
قطره ای مهتاب از چشمم جکید  
بغض در آغوش چشمم آب شد

در سکوت من کسی بیدار شد  
ناگهان دستان سردم را فشرد  
سفره سجاده ام را باز کرد  
او مرا تا قبله احساس برد

رنجره هم مثل من تسبیح گوی  
تا سحر همپای من بیدار بود  
آسمان پر ستاره تا سحر  
از نیایشهای ما سرشار بود

دستهای ما بسوی ماه رفت  
رو به سوی آسمان بیکران  
زنجره وقت سحر شد سبز سبز  
من شدم نیلی تر از یک آسمان  
رودابه حمزه ای

صبح که شد وقت نماز سحر  
باز کن پنجره را تا خدا  
از نفس باغچه بیدار شو  
بال بزن بال بزن در هوا

کاسه گلبرگ به دستت بگیر  
چشم دلت را به نمی باز کن  
شبم پاکی ز سر گل بچین  
سوی گل قبله تو پرواز کن

قبله همانجاست که پروانه ای  
روی بر آن فرش گل انداخته  
یا که درختی است که سنجاقکی  
بر سر آن شاخه وضو ساخته

غنچه سجاده تو بعد از این  
مثل گل باغچه وا میشود  
شاپرکی از دل سجاده ات  
سوی خداوند رها میشود  
رودابه حمزه ای

حرا خوش بحال تو که سالها  
چراغ دلت روشن از او شده است

دل تنگ تو سالیان دراز  
به عطر مناجات خوشبو شده است

حرا خوش بحالت که آغوش تو  
بروی رسول خدا باز بود  
دل سنگی ات بهترین جایگاه  
برای طلوع گل راز بود

فرستاده ای از خداوند را  
کشیدی به در آغوش خود  
پیام خداوند جاوید را  
چه زیبا شنیدی تو با گوش خود

حرا روز مبعث شد و باز هم  
شدی سجده گاه زمان و زمین  
بخوان ای محمد(ص) بنام خدا  
بنام خداوند جان آفرین  
رودابه حمزه ای

آنروز محمد از نگاهش  
بر چهره دشت نور پاشید  
از پشت تمام تیرگیها  
خورشید به روی دشت خندید

از دعوت آسمانی او  
آرام علی زجای برخاست  
او گفت پس از غروب خورشید  
این رود زلال حکم فرماست

یک دفعه تمام دشت پر شد  
از عطر صمیمی خداوند  
بر شاخه صیح تاب خوردند  
گل‌های ظریف و سرخ لبخند

آهسته به روی دشت بارید  
لبخند فرشتگان زیبا

هم دشت غدیر پر شد از شوق  
هم کوچه قلب آسمانها

بر دشت غدیر پشت کردند  
یک دسته علف که هرز بودند  
آنها که مخالفان خورشید  
آنان که مخالفان رودند

امروز که باز روز عید است  
هرچند علی میان ما نیست  
این رود زلال و پاک و شفاف  
در سینه آفتاب جاری است  
رودابه حمزه ای

شب است و توی گوش شب  
کسی سخن نگفته است  
نیایش و دعای او  
به گوش شب نهفته است

به روی خواب کوچه ها  
کسی قدم نمیزند  
کسی برای لحظه ای  
دری به هم نمیزند

کسی چراغ کهنه ای  
به آسمان نمیدهد  
کلون سرد خانه را  
کسی تکان نمیدهد

دگر کسی به روی خود  
نقاب شب نمیزند  
شب است و هیچ کودکی  
لب به غذا نمیزند

اگر چه فرق نور را  
سکوت سرد شب شکست

ولی برای بچه ها  
علی همیشه زنده است  
رودابه حمزه ای

کس آهسته میگرد  
درون سینه زینب  
دل او میزند پرپر  
میان دستهای شب

حسین از گوشه چشمش  
غمش را میکند جاری  
حسن چون شمع میسوزد  
میان خواب و بیداری

چرا این کودکان امشب  
همه تا صبح بیدارند  
کنار بستر مادر  
سیه پوش و عزا دارند

چرا امشب علی گریان  
به جمع کودکان پیوست  
خداوندا چرا امشب  
چراغ خانه خاموش است

کسی دیگر نمیخواند  
لالائی های مادر را  
دل مهتاب میسوزد  
برای خیمه زهرا  
رودابه حمزه ای

توی بازار زمان  
همگی در گذریم  
همگی آمده ایم  
تا که چیزی بخریم

عده ای بار زیاد  
میکشانند بدوش  
گاه فریاد زنان  
گاه آرام و خموش

بعضی از رهگذران  
خسته و کورو کردند  
بی توجه به همه  
روز و شب در گذرند

عده ای حلقه زدند  
دور دکان خدا  
آخر او کرده حراج  
مهربانی و صفا

از دل جمعیت  
کسی از راه رسید  
از میان همه شان  
او فقط نور خرید  
رودابه حمزه ای

فکر میکنی که ساکتند  
آفریدگان این جهان؟  
پس بیا و دل سپار  
بر نیایش و دعایشان

توی قلب این انار سرخ  
قدرت خدا نهفته است  
لا بلای دانه های آن  
رازهای ناشکفته است

گوش کن  
ای خدا که دانه های سرخ  
در درون من تو چیده ای  
آفتاب و خاک و آب را  
ای خدا تو آفریده ای  
پس سپاس بر تو ای خدا

این درخت سبز برده است  
دست سوی آسمان خویش  
لحظه لحظه حرف میزند  
با خدای مهربان خویش  
گوش کن



ای خدا به شاخسار من  
برگهای تازه میدهی  
بر تن ضعیف و خشک من  
این توئی که روح میدهی  
پس سپاس بر تو ای خدا

در بلند آسمان شب  
این ستاره ها چه دیدنی است  
از خدا که حرف میزنند  
گفتگویشان شنیدنی است

گوش کن  
ماه را قرار داده ای  
در جهان بی کران ما  
با وجود ماه مهربان  
روح داده ای به ما خدا  
پس سپاس برای تو ای خدا

ماه از شکاف ابرها  
دیده میشود در آسمان  
حرف میزند چه سر بزیر  
با خدای خالق جهان

گوش کن  
ای خدا تو قید کرده ای  
آفتاب یار من شود  
در میان تیرگی شب  
نورچشم تار من شود  
پس سپاس برای تو ای خدا

آفتاب گرم میکشد  
دست روی موی موجها  
با زبان نور میکند  
گفتگوی گرم با خدا  
گوش کن  
ای خدا تو گفته ای بمن  
تا به هرکجا سفر کنم  
ابرهای دل گرفته را  
پرتلاش و بارور کنم

پس سپاس بر تو ای خدا

قطره قطره سجده میکند  
ابر خسته روی مهر خاک  
میرسد به گوش خاک دشت  
شعر های ابر سینه چاک

گوش کن  
ای خدای موج و کوه و دشت  
ای خدای خاک و آفتاب  
داده ایبه دستهای من  
نعمتی بزرگ مثل آب  
پس سپاس برای تو ای خدا

حرف میزند چه پر امید  
خاک خسته از تلاش و کار  
در دلش جوانه کرده است  
یک نهال کوچک انار  
رودابه حمزه ای

آسمان هنوز آبی است  
ابر پاره ای دارد  
توی آسمان هرکس  
تک ستاره ای دارد

برگ کاملاً سبز است  
باز هم بهاری است  
گرچه در قفس اما  
نغمه ی قناری است

ظلم همچنان تلخ است  
عدل باز شیرین است  
دوستی پر از  
قهر بار غمگین است

باز بچه ها هستند  
چشم آشنائی هست!  
در بهار تقویمم  
باز برگهائی هست

قصه باز هم خوب است  
شعر همچنان زیباست  
لای لای موسیقی  
آشنای گوش ماست

باز هم خدائی هست  
لحظه ی دعائی هست  
سجده های طولانی  
لطف ربنائی هست

ریشه همچنان در آب  
از بهار میگوید  
من چرا نرویم چون  
گل هنوز میروید  
مصطفی رحماندوست

اینجا که هستم دل من  
دنبال آنجاست آنجاست!  
با اینکه اینجا قشنگ است  
دل یاد آنجاست تنهاست!

آنجا که باشم همین است  
دل یاد اینجا است اینجا است!  
هر چیز اینجا برابرم  
رویائی خوب و زیباست

هر جا که باشم دل من  
پر میزند جای دیگر  
میگردم از صبح تا شب  
دنبال یک جای بهتر  
مصطفی رحماندوست

نگو که غمگین و ناتوانم  
نگو که دیگر نمیتوانم

نگو ضعیفم شکسته بالم  
شکسته دستم بد است حالم

نگو که در من ترانه مرده  
و قه قه شادمانه مرده

نگو که از من گذشته دیگر  
رسیده پایم به خط آخر

تو هر چه هستی پر از توانی  
اگر چه کوچک تو یک جهانی

تو مثل دریا تو مثل کوهی  
هزار رازی پر از شکوهی

دوا و درد و شب و سپیده  
خدا درون تو آفریده

برای دردت دوا تو هستی  
نشانه ای از خدا تو هستی  
مصطفی رحماندوست

وقت شام است و پس از روزی سخت  
دور سفره همگی منتظریم  
تا غذا حاضر و آماده شود  
همگی دست به خوردن ببریم

دور سفره همه جمعیم ولی  
یک نفر در دل جمع ما نیست  
همه هستند ولی باید گفت  
جای او سبز که جایش خالیست

کاشکی سرزده از در برسد  
با سلامش دل ما شاد شود  
خانه با خنده او جان گیرد  
باغ این سفره هم آباد شود

ای خدا با دل او کاری کن  
که به یاد همه ما بتپد  
کاشکی مرغ دل او امشب  
به هوای خوش اینجا بتپد

نوبت گفتن بسم الله است  
کاش میآمد و میگفت سلام  
بعد میگفت چو ما بسم الله  
میشد این قصه پر غصه تمام  
مصطفی رحماندوست

خواهرم در کوچه بازی میکن  
از کنار پنجره میبینمش  
او گل خوشبوی دنیای من است  
با لبانم صبح و شب میچینمش

توی کوچه خواهرم با بچه هاست  
پیش آنها لילה بازی میکند  
تا که بازی نوبت او میشود  
خنده ی شیرین و نازی میکند

از میان خانه ها لی لی کنان  
مثل یک خرگوشزیا می پرد  
بازیش خوب است میبینم که او  
از تمام دوستانش می برد

دوستش دارم که چشمان من است  
خنده هایش گریه هایش دیدنیست  
توی دنیا لحظه ای شیرین تر از  
دیدن او با لب پر خنده نیست  
مصطفی رحماندوست

دانه دانه برف میبارد هنوز  
بر سر بازارها بر خانه ها  
کوچه ها خالیست مردم بی گمان  
یا سر کارند یا در خانه ها

صبح زود از خانه بیرون آمدم

تا که شاید مشتری پیدا کنم  
هست مادر چشم بر در تاکه من  
لقمه نان دیگری پیدا کنم

کرده ام فریاد واکسی واکس واکس  
صبح تا حالا میان کوچه ها  
هیچ کس با من ندارد کار و من  
مانده ام تنها میان کوچه ها

بچه های مثل من توی کلاس  
شاید اکنون جمله سازی میکنند  
شاید الان زنگ تفریح است و باز  
بچه ها با برف بازی میکنند

دست من از سوزو سرما یخ زده  
نان ما در سفره رنگین کیست؟  
واکس اعلا میزنم من واکس واکس  
هیچ کس در کوچه های شهر نیست  
مصطفی رحماندوست

یکی در کوچه ها آواز میخواند  
صدایش مثل آب رودها بود  
صدایش مثل گلها رنگ و بو داشت  
صدایش با دل من آشنا بود

چه میشد گل فقط گل بود و دیگر  
کنار گل نمپروئید خاری  
که وقت بوسه بر گل دست و لب را  
بجای گل نمی بوسید خاری

صدایش را که آواز دلم بود  
من از توی اتاق خود شنیدم  
چو باد از خاطرم فکری گذر کرد  
گل زیبایی از گلخانه چیدم

در آن یک شاخه گل هر چند کوچک  
تمام مهربانیهای من بود  
به دستش دادم آن را چون نشان از  
تمام همزبانیهای من بود

گرفت از دستم آن یک شاخه گل را  
گل به روی صورتش ریخت  
ول خارش به دست او فرو رفت  
گل و لبخند و سوزش در هم آمیخت

نمیدانم چه چیزی زیر لب گفت  
به راه افتاد و هی هی خواند آواز  
دوباره خواندن آن شعر هارا  
میان کوچه ما کرد آغاز  
مصطفی رحماندوست

خواب دیدم بهار آمده است  
سبزه ها شعر بود و زیبایی  
قصه ها رنگ و بوی گل را داشت  
خنده ها چشمه ای تماشائی

توی خوابم تلاش شیرین بود  
دسته دسته جوانه میروئید  
بوته های امید گل میداد  
سینه سینه شکوفه میخندید

صبح دیدم که برف آمده است  
سوز و سرما و سنگ میبارید  
آن بهار قشنگ رنگارنگ  
ساکت و خسته بود و سرد و سپید

کاش شب مانده بود و تاریکی  
لا اقل شعر بوی باران داشت  
لا اقل قصه ها بهاری بود  
لاله هم سرخی بهاران داشت  
مصطفی رحماندوست

شب بود و یاد تو  
وقتی که خوابیدم  
در خواب شیرینی  
دیشب تو را دیدم

در خواب خود دیدم  
یک خانه زیبا  
یک سوی آن جنگل  
یک سوی آن دریا

مادر کنار تو  
در خانه میگردید  
مثل تو گل میگفت  
مثل تو میخندید

من گفتی بودم  
پر باز میکردم  
تا خانه خورشید  
پرواز میکردم

پر میزدم تا باغ  
تا خانه دریا  
همبازیم بودند  
موج و گل و بابا

به به چه خوابی بود  
گل داشت بابا داشت  
لبخند مادر داشت  
پرواز و دریا داشت

تعبیر خوابم را  
از رود پرسیدم  
رقص پر از  
در رفتنش دیدم

امروز من هستم  
آرامتر خوش تر  
از صبح خندان است  
مانند من مادر

امشب به یاد تو  
خوشحال و بی تابم  
در فکر دیدارت  
من زود میخوابم



مصطفی رحماندوست

بوته ای که میمیرد  
بارو دانه ای دارد  
باز دانه را دستی  
توی خاک میکارد

مرگ بوته هرگز نیست  
عمر بوته را پایان  
مثل آن پس از مردن  
زنده میشود انسان

زندگی اگر این بود  
نیست بود و بیهوده  
زندگانی ما بود  
قصه ای غم آلوده

مثل بوته بعد از مرگ  
عمر بهتری داریم  
در بهار رستاخیز  
رشد بهتری داریم

بوته ی بدی حتما  
میوه بدی دارد  
خوش بحال آنکس که  
بذر خوب میکارد  
مصطفی رحماندوست

دو تا عینک بمن دادند  
برای خوبتر دیدن  
دو تاشان مثل هم اما  
یکی تیره یکی روشن

یکی را میزدم شب بود  
دلی پر کینه با من بود  
و با آن دیگری شب هم  
برایم روز روشن بود

دلم با هر دوتا عینک  
چو سیر و سرکه میجوشید  
برای دیدن دنیا  
به رنگ زنده میکوشید

اگر دیدی دو تا عینک  
میان کوچه افتاده  
رها کن چونکه باید دید  
بدون عینک و ساده  
مصطفی رحماندوست

من با تو دوست بودم  
تو خوب بودی آخر  
هرگز ندیده بودم  
همراهی از تو بهتر

تا اینکه روزی افتاد  
یک اتفاق ساده  
رفتم به شهر دیگر  
همراه خانواده

من گرچه توی این شهر  
هستم غریب و تنها  
اما خیال من نیست  
دور از تو روز و شبها

هر شب خیالهامان  
با هم در آسمانند  
سر گرم کار و بازی  
پیش ستارگانند

ای کاش خانه ها هم  
مرغ خیال بودند  
با ما به آسمانها  
شب بال میگشودند  
مصطفی رحماندوست

خوشحالم از اینکه  
آن پنجره باز است

چون باز بودن هم  
یک جور آغاز است

آن چنجره دیروز  
یک قاب غمگین بود  
در پشت آن گوئی  
یک راز شیرین بود

آن پنجره امروز  
آغاز پیوند است  
یک دعوت ساده  
یک باغ لبخند است  
مصطفی رحماندوست

شب تا ابد شب نیست  
شب می‌رود آخر  
یک جا نمی ماند

تاریکی شب نیز  
هر چند ترس آور  
فردا نمی ماند

حتی اگر شب هم  
با جغد و باد و گرگ  
گل را بترساند

صد رنگ زیبارا  
در زیر تاریکی  
یکجا بپوشاند

حتی اگر دیدی  
بسیار هم سرد است  
بسیار تاریک است

میمیرد آخر شب  
با بوسه های صبح  
صبحی که نزدیک است

شب هرچه شب تر هم

شب هر چه طولانی  
فردای آن روز است

مثل زمستان است  
پایان فصل سرد  
عید است نوروز است  
مصطفی رحماندوست

آب هستم آب هستم آب پاک  
جاریم از آسمان تا قلب خاک

گاه ابر و گاه باران میشوم  
گاه از یک چشمه جوشان میشوم

گاه از یک کوه میآیم فرود  
آبشار پر غرورم گاه رود

گاه قطره گاه دریا میشوم  
گاه در یک کاسه پیدا میشوم

روز و شب هر گوشه کاری میکنم  
باغها را آبیاری میکنم

نیست چیزی برتر از من درجهان  
زندگی از آب میگیرد نشان

گرچه آبم روزی اما سوختم  
قطره تا دریا سزایا سوختم

تشنه ای آمد لبش را تر کند  
چاره لب تشنه ی دیگر کند

تشنه ای آمد که سیرابش کنم  
مشک خالی داد تا آبش کنم

تشنه ی آنروز من عباس بود  
پاسدار خیمه های یاس بود

خون عباس علمدار شهید

قطره قطره در درون من چکید

داغی آن خون دلم را سوخته  
آتشی در جان من افروخته

چشمه هایم خواب موجم خفته باد  
آبی آرامشم آشفته باد

آب هستم؟ وای من مرداب به  
زندگی بخشم؟ نه مرگ و خواب به

پیچ و تاب رودم از درد دل است  
برکه از اندوه من پا در گل است

گریه من شرشر باران شده  
غصه ام در گریه ها پنهان شده

دود داغم ابرها را تیره کرد  
آسمانها را سراپا تیره کرد

آب اگر شد اشک چشم از شرم شد  
از خجالت شور و تلخ و گرم شد

گرچه آبم آبرویم رفته است  
از رگهای جویم رفته است

آب بودم کربلا پشتم شکست  
قایق امید من برگل نشست

حال از اکبر خجالت میکشم  
از علی اصغر خجالت میکشم  
مصطفی رحماندوست

مدینه بود و غوغا بود  
اسیر دیو سرما بود  
محمد سر زد از کعبه  
که او خورشید دلها بود  
لالا خورشید من لالا  
گل امید من لالا

خدیجه همسر او بود  
زنی خندان و خوشخو بود  
برای و غمها  
خدیجه یار خوشرو بود  
لالا م لالا  
غمم آبادیم لالا

خدا یک دختر زیبا  
به آنها داد لالا  
به اسم فاطمه زهرا  
امید و مادر بابا  
لالا کودکم لالا  
قشنگ و کوچکم لالا

علی داماد پیغمبر  
برای فاطمه همسر  
برای دختر خورشید  
علی از هر کسی بهتر  
چراغ خانه ام لالا  
گل دردانه ام لالا

علی شیر خدا لالا  
علی مشکل گشا لالا  
شب تاریک نان میبرد  
برای بچه ها لالا  
لالا مشکل گشای من  
گل باغ خدای من

حسن فرزند آنها بود  
حسن مانند بابا بود  
شهید زهر دشمن بود  
حسن یک کوه تنها بود  
لالا کوه بلند من  
شراب و شعر و قند من

علی فرزند دیگر داشت  
جوانی کوه پیکر داشت  
همیشه حضرت عباس

به لب نام برادر داشت  
لالا نازک بدن لالا  
عصای دست من لالا

گل پرپر حسینم کو  
گل سرخ و گل شب بو  
کنار رود و لب تشنه  
تمام غنچه های او  
لالالا غنچه ام لالا  
لالالالا گل فردا

حسین و اکبرم لالا  
علی اصغرم لالا  
کجائی عمه جان زینب  
سکینه دخترم لالا  
لالا لالا گل لاله  
نکن گریه نکن ناله

شبی سرد است و مهتابی  
چرا گریان و بی تابی  
برایت قصه هم گفتم  
چرا امشب نمیخوابی  
لالالا جان من لالا  
گل باران من لالا  
مصطفی رحماندوست

پر زد و پرزدو پر زد پر پر  
روی یک شاخه پر برگ نشست  
خواست آواز بخواند اما  
خستگی راه گلپوش را بست

جوی آب خنکی آنجا بود  
گفت

گنجشک کمی آب بنوش  
زندگی کودک آب آبی است  
آب آبی است کمی آب بنوش

رفت و آهسته لب جوی نشست  
آب نوشید و گلپوش تر شد

خستگی از تن گنجشک پرید  
حال گنجشک کمی بهتر شد

با صدای خوشش آوازی خوان  
از لب جوی به نرمی برخاست  
توی آواز پر از نازش گفت  
آب آواز پر از راز خداست  
مصطفی رحماندوست

لا لا لا لا لا لا لا لا  
بخواب ای گل گل زیبا  
دو چشمان قشنگت را  
ببند آهسته لا لا لا

میان خانه ای کوچک  
برای دختر نازش  
لالالا مادری میخواند  
چه شیرین بود آوازش

صدای او کبوتر شد  
به روی بامها پر زد  
از این خانه ه آن خانه  
به گوش بچه ها سر زد

صدای مادر آهسته  
میان کوچه ها پیچید  
قناری هم شنید آن را  
کنار مادرش خوابید

صدا آهسته آهسته  
به شهر و روستاها رفت  
لالا لالائی مادر  
به کوه و دشت و صحرا رفت

صدا چون آب جاری شد  
میان باغ و جنگلها  
میان شاخه ها پیچید  
لالا آهنگ لالالا



صدا چون سیل راه افتاد  
صدا پائین و بالا رفت  
به گوش موجها هم خورد  
لالائی تا به دریا رفت

صدای موج دریا شد  
لالائی لا لالا لالا  
چه شیرین بود این آواز  
برای خواب قایقها

شنیدن این لالا لائی  
تمام جوجه قمری ها  
همه آرام خوابیدند  
میان لانه ها لالا

صدا بالا و بالا رفت  
صدا تا ماه ریبیا رفت  
لالائی گفت ماه آن شب  
صدا تا عمق دریا رفت

به چشم گرم هر چیزی  
لالائی نم نمک میخورد  
لالائی هرکجا میرفت  
سکوت و خواب را میبرد

همه ساکت همه آرام  
همه لالا همه در خواب  
پرنده ماهی و دریا  
درخت و غاز حتی آب

لالا لالا لائی آن زن  
در آن شب همچنان میرفت  
کبوتر بود و پر پر پر  
زمین تا آسمان میرفت

ولی شب رفت و روز آمد  
سحر شد غنچه لب وا کرد  
لالائی خسته شد دیگر  
کنار ماه لا لا کرد

مصطفی رحماندوست

آمده ام سوی شما باز  
باز بیائید به سویم  
آمده ام آمده ام باز  
تا دوسه تا شعر بگویم

آمده ام باز بخوانم  
آمده ام باز بخندم  
آمده ام پنجره هارا  
بر غم و بر غصه ببندم

آمده ام شعر دلم را  
در دلتان باز بکارم  
آمده ام آمده ام باز  
آمده ام دوست بدارم

جعفر ابراهیمی

دوست میدارم تو را  
ای رفیق مهربان  
بهترین یارم توئی  
آشنا و همزبان

روزها پر میشود  
با تو تنهایی من  
میشود شب حرف تو  
شعر لالائی من

مثل گنجشک و کلاغ  
بال داری میبری  
و مرا تا آسمان  
تا به دریا میبری

زندگی در پیش تو  
خوب و شیرین میشود  
شادمانی میرسد  
غصه هایم میرود

چون که تنها میشوم  
تو صدایم میکنی  
با تمام این جهان  
آشنایم میکنی  
جعفر ابراهیمی

وقتی که تنها میشوم  
گپ میزنم با سایه ام  
آن وقت میبخشد به من  
یک شعر زیبا سایه ام

من هرچه دارم در دلم  
با سایه ام رو میکنم  
پیراهنم را میکنم  
آن را تن او میکنم

با بال رنگین خیال  
با هم به صحرا میرویم  
گاهی به جنگل کوه و باغ  
گاهی به صحرا میرویم

در زیر نور آفتاب  
با او به گردش میروم  
وقتی هوا ابری شود  
غمگین و تنها میشوم  
جعفر ابراهیمی

عینک دودی را  
از دو چشمت بردار  
تا نباشد دنیا  
ابری و تیره و تار

عینک تو کرده  
باغ و صحرا را زشت  
عینکت را بردار  
تا شود باغ بهشت

عینک قلبت را  
بشکن و دور بریز

تا شود چون نوروز  
بر تو فصل پائیز  
جعفر ابراهیمی

نسیم از پنجره آمد  
و توی خانه جاری شد  
نسیم عطر بهار آورد  
اتاق من بهاری شد

نسیم آمد به آرامی  
و شعری زیر گوشم خواند  
نسیم آرام رفت اما  
صدایش توی گوشم ماند

گلی در چشم من روئید  
و عطرش در نگاهم ریخت  
کسی یک حلقه گل آورد  
و روی گردنم آویخت

کنار پنجره دیدم  
گل بادام میخندد  
و حس کردم که در قلبم  
بهار آرام میخندد  
جعفر ابراهیمی

چشم مادر بزرگم  
پشت عینک درشت است  
گفته او پشت عینک  
چشم کوچک درشت است

دزدکی روی چشمم  
من زدم عینکش را  
هیچ چیزی ندیدم  
نه در اینجا نه آنجا

گفتمش تو چطوری  
میتوانی ببینی؟  
با چنین عینکی که  
بسته ای روی بینی

چشمش از غصه پر شد  
من خچالت کشیدم  
گفتخیلی فضولی  
دخترم برگ بیدم

چشمهایم ضعیف است  
چونکه من پیر هستم  
عینکم پشت گوش است  
روی بینی نبستم

دخترم چون به صد سال  
میرسد سن و سالت  
میتوانی بفهمی  
جواب این سئوالت  
جعفر ابراهیمی

مدرسه ها باز شده  
باز دلم تازه شده  
پیر هن آسمان  
بر تنم اندازه شده

ابر زدریا رسید  
مادر باران رسید  
باد رسید از هوا  
خواهر دریا رسید

فصل سکوت درخت  
آمدو پائیز شد  
باغچه از شعر باد  
پر شد و لبریز شد

باد بجز لحظه ای  
همدم گلها نماند  
شعر نو باد را  
هر گل و گلبرگ خواند

پیرهن باغ سوخت  
شکفت باغ کلاس

باز معلم رسید  
رفت سراغ کلاس

باز دلم تازه شد  
مدرسه ها باز شد  
معلمم جرف زد  
مهر من آغاز شد  
جعفر ابراهیمی

خواهرم را دوست دارم  
مثل بابا مثل مادر  
هر چه او از من بخواهد  
من جوابم چشم خواهر

او نمیگوید برادر  
گرچه او را دوست دارم  
من لجم میگیرد اما  
احترامش میگذارم

میزنم لبخند بر او  
میکنند بر روی من اخم  
او نمیداند که اخمش  
میکنند قلب مرا زخم

مادرم میگوید آخر  
او بزرگ است و تو کوچک  
من نمیفهمم چه فرقی  
بین گنجشک است و لک لک

یک شب اما وقتی آمد  
من برویش اخم کردم  
قلب او را من هم آن شب  
با نگاهم زخم کردم

دست روی شانهِ ام زد  
داشت یک لبخند بر لب  
من نگاهش هم نکردم  
گفت قهری با من امشب؟

ماند ساکت چند لحظه  
زیر لب گفتم نه خواهر  
من شنیدم زیر لب گفت  
دوستت دارم برادر  
جعفر ابراهیمی

در کوچه ما پیرمردی  
هر روز تنها مینشیند  
هر روز او روی بساطش  
نزدیک گلها مینشیند

او پیرمرد مهربانی است  
هم مهربان و هم صمیمی  
دارد عصائی قهوه ای رنگ  
از آن عصاهای قدیمی

او عینکی ته استکانی  
دارد بروی چشمهایش  
من میبرم هر روز آنجا  
یک استکان چائی برایش

او در بساط کوچک خود  
گلهای خوشبو میگذارد  
با آن همه گلهای خوشبو  
انگار که یک باغ دارد

او لاله نرگس یاس و سوسن  
گلهای دیگر نیز دارد  
هم تخم گل هم تخم سبزی  
شاهی تره گشنیز دارد

در کوچه میپیچد همیشه  
بوی خوش گلهای باغش  
در چشم من اما خود اوست  
تنها گل زیبای باغش

هر روز وقتی میبرم من  
یک استکان چائی برایش  
او میگذارد توی دستم

یک شاخه ی نرگس بجایش  
جعفر ابراهیمی

گوش کن ببین  
باد میوزد  
مثل مار در  
کوچه میخزد

باد میوزد  
بر درختها  
روی بند رخت  
درحیاط ما

مثل اسبها  
باد میوزد  
و هوای شهر  
سرد میشود

ابر میرسد  
در دلش تگرگ  
زرد میشود  
رنگ و روی برگ

گوش کن ببین  
باد میوزد  
مثل مار در  
کوچه میخزد  
جعفر ابراهیمی

زد خنده باز خورشید  
بر کوه و باغ و صحرا  
آمد دوباره از راه  
کم کم بهار زیبا

بر روی قله ها برف  
شد آب اندک اندک  
در کوه و دره پیچید  
صد جویبار کوچک



شد رودها خروشان  
شد دشت و تپه ها سبز  
شد بر تن درختان  
انگشت شاخه ها سبز

برخاک مرد دهقان  
پاشید دانه هارا  
آهسته باد واکرد  
پلک جوانه هارا

بر شاخه درختان  
تا باز شد جوانه  
هی چیک وچیک خواندند  
گنجشکها ترانه

یک شاخه توی گلدان  
در کنج خانه گل داد  
از رنگ و بوی آن گل  
شد روی کودکی شاد

محمود پور و هاب

ای کاش بودم چون درختی  
تنها میان کوهساری  
در زیر پای من روان بود  
آب زلال جویباری

یک بچه آهوی قشنگی  
در زیر پایم آب میخورد  
یک دختر چادر نشینی  
با مشک هایش آب میبرد

یک چشمه زیبا و کوچک  
بود آن طرف همسایه من  
یک رهگذر میآمد از راه  
خندان به زیر سایه من

با پای خسته مرد چوپان  
با گله میآمد ز راهی

مهمان من یا چشمه میشد  
نی میزد آنجا گاه گاهی

ای کاش بودم چون درختی  
تا لا بلای شاخه هایم  
یک چلچله یا یک چکاوک  
می خواند آوازی برایم

محمود پور وهاب

تنها میان برکه قوئی  
در برکه مشغول شنا بود  
اسب سفید مرد صیاد  
اطراف بیشه در چرا بود

ناگاه بلدرچین زیبا  
با بد بد خود نغمه سر داد  
در نغمه های خود خطر را  
انگار بلدرچین خبر داد

وقتی که شد خاموش و آرام  
تیری به سوی قو رها شد  
رم کرد اسب و تیر صیاد  
بر سینه قو آشنا شد

با جسم خونین پرپری زد  
از برکه روی سبزه افتاد  
شاد و شتابان از کمینگاه  
آمد بسویش مرد صیاد

آنگاه بلدرچین زیبا  
آواز خوان از بیشه پر زد  
آواز او در بیشه پیچید  
بدبد بده بدبد بده بد

محمود پور وهاب

باز هم توی قهوه خانه شهر

گفتگوهای گرم مردان بود  
باز هم بوی چای دم کرده  
قل قلی بود و دود قلیان بود

مرد چوپان روستائی هم  
بود در گوشه ای ولی غمگین  
خسته از شهر و از هیاهویش  
از غبار و تردد ماشین

یاد میکرد روستایش را  
آن هوای زلال و خلوت ده  
یاد دهقان خوب و زحمتکش  
مردمان صمیمی و ساده

یاد میکرد کوهساران را  
سبزه زاران و دره های قشنگ  
آبشاران و چشمه های زلال  
بوته گل‌های پاک رنگارنگ

یاد میکرد او بوقت چرا  
چیدن از پای سخره گل‌سنگی  
یا به زیر درخت لم دادن  
نی زدن‌ها به وقت دلتنگی

یادش آمد ز روزهای پیش  
یاد آنروز در دل صحرا  
گوسفند قشنگ او زائید  
بره ای پاک و کوچک و زیبا

محمود پور وهاب

از زخم نیزه  
بیتاب گردید  
از اسبش افتاد  
بر خاک غلتید

وقتی جداشد  
از تن سر او  
همرنگ لاله

شد پیکر او

خون از گلویش  
چون چشمه جوشید  
اسب سفیدش  
آن چشمه بوئید

یال بلندش  
زد موج در باد  
از رفتن او  
یک شیهه سر داد

از چشمش افتاد  
یک قطره ژاله  
آرام غلتید  
بر روی لاله

محمود پور وهاب

باغبان شهر ما  
یار مهربان باغ  
یک نهال کوچکی  
کاشت در میان باغ

با تلاش و رنج خویش  
روزهای بیشمار  
زیر پای آن روان  
کرد آب جویبار

تا که کم کم آن نهال  
چشم سبز خود گشود  
شاخه های نارکش  
صد شکوفه داده بود

صد شکوفه انار  
صد شکوفه قشنگ  
هر شکوفه میشود  
یک انار سرخ رنگ

محمود پور و هاب

فصل گرما بود و فصل کار و کار  
در میان کشتزاران قشنگ  
می درخشیدند توی آفتاب  
پاک و زیبا خوشه های زرد رنگ

در هوای روستا پیچیده بود  
باز هر سو بوی گندم های نو  
مرد دهقان دسته دسته یک طرف  
شادمان میکرد آنها را درو

دور از دهقان کنار روستا  
دخترک افسانه هر سو میدوید  
مثل آهوی قشنگ دشتها  
بر سر این جوی و آن جو میپیرید

ناگهان از دور فریادی شنید  
آی افسانه کجائی آب آب  
کاسه ای از آب را برداشت او  
سوی بابا رفت خندان با شتاب

محمود پور و هاب

هر روز پای دار قالی  
پهلوی مادر مینشینم  
تا باز هم در باغ قالی  
گلهای زیبا را ببینم

گلهای باغ قالی او  
سرخ و سفید و زردو آبی است  
اما در آن باغ پر از گل  
افسوس یک پروانه هم نیست

ای کاش من هم مثل مادر  
یک روز قالی باف بودم  
هر روز در باغ خیالم  
چون شاپرک پر میگشودم

می کاشتم در باغ قالی  
گل‌های رنگارنگ زیبا  
پرواز میدادم در آن باغ  
بر روی گل پروانه ها را

محمود پور وهاب

اون روبه رو تو قفسه  
نشسته یک کتاب نو  
میخواد با من حرف بزنه  
دادمیزنه بیا جلو

طرحهای جور واجور داره  
نقاشی های رنگ وارنگ  
نوشته توی صفحه هاش  
قصه های قشنگ قشنگ

زل میزنه تو چشم من  
میگه بیا من بخر  
منو ورق بزن سریع  
پاشو باهم بریم سفر

بابای من هر شب  
باماه میآید  
با و لبخند  
از راه میآید

در دست خود دارد  
یک جعبه شیرینی  
گاهی کمی میوه  
یا نان ماشینی

گاهی تمیآید  
با دستهای پر  
خسته است با اینحال  
کم میکند غرغر

غم های من لاغر

غم های او چاق است  
گاهی به این خاطر  
بابا بد اخلاق است

اما دلش آبی است  
اندازه دریا  
من مطمئنم اوست  
آقاترین بابا

حس میکنم که خورشید  
یک پرتقال زرد است  
این پرتقال خوش رنگ  
هر صبح پشت پرده است

تا ظهر ذره ذره  
قل میخورد به بالا  
لم داده روی ابری  
زل میزند به دنیا

از گرمی نگاهش  
دنیا سپید و روشن  
از پشت پرده تا شب  
زل میزنم به او من

تا این که مثل هر روز  
در آسمان خالی  
میچرخد و میافتد  
خورشید پرتقالی

یک کلاغ پیر  
پر کشیده است  
با صدای قار

با صدای او  
خواب میبرد  
از سر چنار

مثل اینکه باز  
رفته فصل سرد  
فصل انتظار

شاخه های خشک  
تازه میشوند  
سبز و بی قرار

از کلاغ پیر  
سایه ای سیاه  
مانده یادگار

باز بچ پچی  
جان گرفته است  
آمده بهار

با خود آورد پدر  
کفش و پیراهن نو  
گفت اینها هستند  
همه سوغاتی تو

کفش را پوشیدم  
راحت و زیبا بود  
حیف که پیراهن  
قد یک دریا بود

گم شدم یک لحظه  
مثل ماهی در آن  
آستین هایم از  
دو طرف آویزان

مادرم آن را زود  
کوک زد بر تن من  
برد خیاطی و شد  
تنگ پیراهن من

داستانش این بود  
آن لباس تازه  
بعد از آن دیگر شد



به تنم اندازه

داداش بازیگوشم  
هوش و حواس نداره  
مدرسه هم که میره  
مشقاشو جا میذاره

تو تنبلی اوله  
شلخته و بی خیال  
پخش و پلاست کتاباش  
کیفش کجاست؟ تو یخچال

تازه اگه بشینی  
جورباشو ببینی  
بیرون زده شست پاش  
مثل یه سیب زمینی

چقدر دلم پنیر میخواد  
با گوجه و نون و خیار  
رو به مامان داد میزنم  
دلم میخواد برام بیار

مامان میگه حالا که نه  
وقتی رسیدیم به خونه  
الان نمیشه نق نزن  
اینجا هنوز خیابونه

هر چی بهش میگم بازم  
حرفشو تکرار میکنه  
نمیشنوه که شکمم  
قار قورو قورقار میکنه

آهای توکه اونطرفی  
با اون موهای پیچ پیچت  
شعر بخونم بهم میدی  
یه گاز از اون ساندویچت؟

جوراب پشمی  
راحت و گرمه  
دست میکشم روش  
نازه و نرمه

تا حالا ندیده  
مثلشو هیچکس  
زرده و سبزه  
لنگه به لنگه س

تیک تاک تیک!  
تیک تاک تیک!

داریم میریم به مهمونی اما دوباره  
میون را گیر افتادیم توی ترافیک  
عقربه کوچیک و بزرگ روی دوازده  
دیر شده از فرصتمون چیزی نمونده  
جیک جیک جیک!

یه بچه گنجشک روی چراغ راهنمایی  
زل میزنم تو چشاش چرا نشستی؟  
نکنه تو هم گیر افتادی توی ترافیک؟  
میخواد جواب بده ولی صداش ضعیفه  
بلند میشه پر میزنه به آسمونها  
موقع دور شدن بلند بلند میخنده  
جیک جیک جیک

نی نی کوچولو گرسنه شه  
میخواد بگه که نمیتونه  
مجبوره که گریه کنه  
تا دردشو بفهمونه

مامان زری خوب میدونه  
که باز نی نی گرسنه شه  
تموم نمیشه گریه هاش  
اگر که فوری سیر نشه

اشکاشو خوب پاک میکنه  
میذاره روی دامنش  
نی نی کوچولو می می هارو  
میک میزنه با دهنش

وقتی که سیر سیر میشه  
آهسته لبخند میزنه  
انگار میخواد بگه مامان  
لبخند تشکر منه

ناصر کشاورز

نی نی کوچولو خوابش میاد  
هر دو چشماش پر از خوابه  
اما توی رختخوابش  
وول میخوره نمیخوابه

مامان زری کنارشه  
درد اونو نمیدونه  
هر چی لالائی بلده  
داره تو گوشش میخونه

زود میره از توی کشو  
میاره یک پوشک نو  
میفهمه نی نی کوچولو  
خیس کرده باز پوشکشو

ناصر کشاورز

نی نی کوچولو مریض شده  
گریه و زاری میکنه  
از زور درد نمیخوابه  
هی بی قراری میکنه

طفلک دلش پیچ میزنه  
دوباره باد کرده دلش  
با نصف شیشه آب و قند  
حل میشه درد و مشکلش

مامان زری ناراحته  
میگه مامان بشه فدات

تو آب قند حل میکنه  
یه حبه قند کمی نبات

نی نی کوچولو آب نباتو  
میک میزنه از تو شیشه  
ساکت میشه درد دلش  
گریه هاشم تموم میشه

ناصر کشاورز

نی نی کوچولو حالش بده  
تب کرده چون واکسن زده  
خانوم دکتر تو مطب  
به دست اون سوزن زده

مامان زری رو دست اون  
یه حوله گرم میذاره  
سرد که میشه با یک اتو  
گرم میکنه باز دوباره

نی نی کوچولو این کارا رو  
دوست نداره غر میزنه  
شاید داره با نق نوق  
داد سر دکتر میزنه

نمیدونه که دکتر هم  
مثل مامان مهربونه  
اگر که سوزن میزنه  
فکر سلامت اونه

ناصر کشاورز

نی نی کوچولو چار دست و پا  
میره تو اشپز خونه  
روی زمین با اون چشاش  
میبینه یک نمکدونه

بر میداره نمکدونو

با دهنش هی می مکه  
فکر میکنه نمکدون هم  
یه شیشه یا پستونکه

مزه شور نمکو  
روی زبونش میچشه  
بدش میاد غر میزنه  
اخم هاشو تو هم میکشه

پرت میکنه نمکدونو  
یکدفعه اونو میشکنه  
مامان زری میاد یواش  
به پشت دستش میزنه

ناصر کشاورز

نی نی کو چولو یه توپ داشت به رنگ قرمز وزرد  
یه روز که رفت تو کوچه اونو تو بازی گم کرد  
فکر می کنه که توپش پیدا نمی شه دیگه  
نی نی توی خیالش ساخته هزار تا قصه  
هی با خودش تو خونه حرف میزنه با قصه  
از دست من فرار کرد چون بچه ای بدم من  
از بس که توی بازی لگد به اون زدم من  
ای توپ نازنینم برگرد بیا به خونه  
فقط قلت می دم من خدا خودش می دونه

بابای نی نی کوچولو  
شب دیر میاد از سر کار  
وقتی میاد میپرسه که  
نی نی کوچولو خوابه یا بیدار؟

اگه مامان زری بگه  
خوابیده نی نی کوچولو  
خستگیهای بابائی  
میمونه توی تن او

نی نی کوچولو نمیدونه  
بابائی چقدر دوستش داره  
میخواد بخوابه اما باز

مامان زری نمگذاره

بابائی خیلی شاد میشه  
وقتی میادتوی خونه  
شکلک هائی در میاره  
تا نی نی رو بخندونه

صبح که میره باز سرکار  
کارهارو بهتر میکنه  
خنده نی نی کوچولو  
خستگیشودر میکنه

ناصر کشاورز

خروس می خونه آواز  
بال هاشو می کنه باز  
قو قولی قو قو می خونه  
صبح شده اون می دونه

خانم مرغوجوجه هاش

هستند همیشه با هاش

زندگی شون چه ساده  
هستند یه خانواده

سگ حیوونی باوفاست  
جاش توی باغ و صحراست  
غذای او استخون  
با صاحبش مهربون

بیر زرنگ وبزرگ  
که هست قوی تر از گرگ  
خونه ی اون تو بیشه  
شکار چیه همیشه

این جوجه ی خیلی داناست  
زرنگه و ناقلاست  
بال های اون قشنگه  
پرهاش نارنجی رنگه  
می خوره آب و دونه  
می پره توی لونه  
با دوستاش هست مهربون  
همیشه شاد و خندون

دو سه ماهی است که بابا رفته  
خنده و از اینجا رفته

کاش از او خبری میآمد  
نامه مختصری میآمد

دو سه ماهی است که جایش خالیست  
همه هستند ولی بابا نیست

کاش او بود و به من میخندید  
خنده در خانه ما میپیچید

دو سه ماهی است قناریها هم  
هست در چهره زیباشان غم

شوق پرواز ندارند آنها  
حال آواز ندارند آنها

دل من تنگ شده خیلی تنگ  
مادرم هم شده خیلی دلتنگ

کاش بابا ز سفر باز آید  
شادو پیروز و سرافراز آید

مصطفی رحماندوست

روی تن پوش درخت  
جابجا ریخته رنگ

زرد و قرمز شده است  
باغ سرسبز و قشنگ

زاغ در گوش درخت  
لالائی میخواند  
عمر او هست دراز  
قصه را میداند

ای درخت ای همه خوب  
فصل سرما شده است  
وقت آسودگی از  
خستگیها شده است

وقت خواب است درخت  
مثل آن رود بخواب  
تا که سرما نخوری  
جان من! زود بخواب

ننه سرما که رسید  
دو سه روزی پس از این  
چادرش را که کشید  
نم نمک روی زمین

زیر آن چادر گرم  
ماه ها میخوابی  
خواب گب میبینی  
زرد قرمز آبی

فصل سرما که گذشت  
میرسد فصل بهار  
خستگی رفته و هست  
وقت دلگرمی و کار

مصطفی رحماندوست

سلام به جنگل سبز

به آسمان آبی



به غنچه های خندان

به روز آفتابی

سلام به هر ستاره

به ابر پاره پاره

به دانه ای که از خاک

درآمده، دوباره

سلام به هر دل پاک

به هر دل پر امید

سلام به آن شب تار

که عاقبت شد سفید

سلام به دشت و دریا

سلام به کوه و صحرا

سلام به روی ماه

بچه های باصفا

مهری طهماسبی دهکردی

ای گریه مغرور وحشی  
در چشم تو اصلاحی نیست  
در آن دل تاریک مودی  
یک ذره از نور صفا نیست

یادت نمیدانم که روزی  
یک گریه و لگزدبودی  
با بینوایان گرسنه

در کوچه ها همدرد بودی ؟

آوردمت با خود به خانه  
خواباندمت در جای نرمی  
بعداپذیرایت کردم  
با تکه نانی شیر گرمی

خوردی و خوابیدی شب و روز  
آقا شدی در خانه من  
از بس که لوست کرده بودم  
اسم تو شد دردانه ی من

یکدفعه یاد موش کردی  
وحشیگری امد سراغت  
آن خلق و خوی نفرت انگیز  
شد باز هم موی دماغت

رفتی لب حوض و نشستی  
با حالتی آرام و مظلوم  
در کله ات میگشت گویا  
یک فکر نفرت آور شوم

ماهی قرمز با دلی شاد  
در آب میچرخید آرام  
گنجشک چاق خوش صدایی  
میکرد چهچه بر لب بام

ناگاه مثل یک شناگر  
باسر میان آب جستی  
از حوض بیرون آمدی زود  
رفتی و در کنجی نشستی

در حوض کاشی ماهی من  
دیگر نمی چرخید آرام  
انگار آب حوض هم مرد  
گنجشک هم رفت از لب بام

ای گربه بیرحم دیگر  
اینجا نمیخواهم بمانی

باید گرسنه باشی و خوار  
تا قدر نعمت را بدانی

محمود کیانوش

ما که اطفال این دبستانیم  
همه از خاک پاک ایرانیم  
همه با هم برادر و وطنیم  
مهربان همچو جسم با جانیم  
اشرف و انجب تمام ملل  
یادگار قدیم دورانیم  
وطن ما به جای مادر ماست  
ما گروه وطن پرستانیم  
شکر داریم کز طفولیت  
درس حب الوطن همی خوانیم  
چون که حب وطن ز ایمانست  
ما یقینا ز اهل ایمانیم  
گر رسد دشمنی برای وطن  
جان و دل رایگان بیفشانیم

ایرج میرزا

چه نسیم خنکی میآید!  
گوش کن نغمه هو هویش را  
میکند صورت من باز احساس  
لذت بوسه خوشبویش را

باد انگار که در گوش درخت  
شعری از راز خدا میخواند  
برگ میرقصدو در پاسخ باد  
نرم و آهسته دعا میخواند

وای هر چیز که من میبینم  
خوب و دلخواه و پر از زیبایی است  
آسمان آبی آبی آبی است  
هیچ آهنگ بد آهنگی نیست

پایتان بشکند ای عقربه ها  
کاش از رفتن وا میماندید

جای تکرار ملال آور تیک  
کاش شعری غزلی میخواندید

چشم من در پی نقاش بهار  
مرغ هم میخواند کو کوکو  
در جواب من و او بادبهار  
باز میگوید هو هو هو هو

مصطفی رحماندوست

باز من تو را صدا زدم  
باز شد نقاب پنجره  
چهره تو مثل گل شکفت  
در میان قاب پنجره

یک سلام و یک خنده بعد هم  
یک تکان دست و گفتگو  
یک قرار تازه پا گرفت  
توی کوچه های روبرو

چند لحظه بعد از آن قرار  
کوچه بود و گامهای ما  
حرفهای خوب و گفتنی  
یاد خاطرات آشنا

سنگ راه دور مدرسه  
لابلای حرفمان شکست  
راه ما به انتها رسید  
خنده بر لبانمان نشست

مصطفی رحماندوست

چند ماهی است که من در خانه  
بیش از اندازه بدم دلتنگم  
با سحر خواهر شیرین خودم  
سر هر مسئله ای میجنگم

گفتگو از من و اخلاق بدم  
با تاسف همگانی شده است

دیگر از دست من و کار بدم  
مادرم هم عصبانی شده است

بچه هائی که رفیقم بودند  
همه از دورو برم پر زده اند  
با سکوتی خودشان را تک تک  
همه بر کوچه دیگر زده اند

مردم از دست خودم باید من  
فکر یک چاره دیگر بکنم  
باید اخلاق خودم را پس از این  
همه جا با همه بهتر بکنم

مصطفی رحماندوست

برای بچه های کر و لال

حرف من را تو خوب میفهمی  
خودت اما همیشه خاموشی  
تا که حرف تو را بفهمم من  
با تمام وجود میکوشی

گاه حرف دل بزرگت را  
میهم و پاره پاره میگوئی  
گاه با دست و چهره و چشمت  
با زبان اشاره میگوئی

تو گمان میکنی که تنهائی  
من زبان تورا نمیدانم  
از کتاب نگاه و رفتارت  
حرفهای تورا نمیخوانم

تو گمان میکنی که حرفت را  
هیچ کس جز خدا تمیفهمد  
حرفهای تو را در این دنیا  
دوست یا آشنا نمیفهمد

نه چنین نیست چونکه من حتی  
آخ و آه تو خوب میفهمم

به خدا من تمام حرف تو را  
از نگاه تو خوب میفهمم

بر زبان نگاه خاموشت  
رازهای نهفته بسیار است  
در دل آسمان چشمانت  
حرفهای نگفته بسیار است

مصطفی رحماندوست

صبح است و آواز مادر  
پیچیده در خانه ما  
پر میکشد با نمازش  
تا آبی آسمانها

آهنگ آواز مادر  
هم گرم و هم دلنشین است  
راز و نیازی که دارد  
با خالق خویش این است

آه ای خداوند یکتا  
ما بندگان تو هستیم  
تنها توئی یاور ما  
تنها تورا میپرستیم

ای مهربان پای ما را  
با راه خود آشنا کن  
ما را تو با دوستانت  
همسنگر و هو صدا کن

به به چه آرامشی هست  
در حرف و در حال مادر  
او گرم پرواز خویش است  
من هم بدنبال مادر

مصطفی رحماندوست

تو که اینجابودی  
آسمان آبی بود

و اگر هم شب بود  
شب مهتابی بود

شعر ها شیرین بود  
قصه ها پایان داشت  
خنده ها معنی داشت  
جرفهامان جا داشت

بی تو اما حالا  
زندگی زیبا نیست  
هیچ کس مثل من  
بی کس و تنها نیست

تو که رفتی دیگر  
زندگی آبی نیست  
آسمان قلبم  
تار و سردو ابریست

ابر وقتی باشد  
دل من میمیرد  
بی تو بودن سخت است  
گریه ام میگیرد

مصطفی رحماندوست

روی گلدسته های مسجد ما  
باز گلبانگ عشق میروید  
گل خوشبو و روحبخش اذان  
این سخن را دوباره میگوید

بشناید وقت میگذرد  
وقت راز و نیاز آمده است  
بشناید و رستگار شوید  
وقت خوب نماز آمده است

با اذان میشود محله ما  
آشنا با نشانه های امید  
توی صحرای سینه میروید  
دانه دانه جوانه های امید

می شتابم بسوی مسجد و دل  
می سپارم به عشق و راز و نیاز  
بر لبانم دوباره میروید  
گل خوشبو و سرخرنگ نماز

مصطفی رحماندوست

گیجم نمیدانم  
من از چه دلتنگم  
با خواهر خوبم  
یکریز میجنگم

بد هستم و مادر  
چیزی نمیگوید  
دلتنگیم را با  
اشکی نمیشوید

درد مرا مادر  
گویا که میداند  
راز غم را او  
از چهره میخواند

آهسته میزد  
از من نگاهش را  
با درد خود هستم  
تنهاتر از تنها

ای کوه ها ای دشت  
ای آسمان ای آب  
چندیست میمیرم  
در انتظار خواب

دلتنگ و غمگینم  
مردم خداوندا  
دل میتپد هر شب  
بایاد تو بابا



لبخند حتی بر  
لبها نمیآید  
آخر به خواب من  
بابا نمیآید

مصطفی رحماندوست

برگ فرزند درخت  
برگ همبازی باد  
دوسه روزی است که نیست  
برگ سرزنده و شاد

صورت سبزه ی برگ  
چه گل انداخته است  
درد گویا به دلش  
ناگهان تاخته است

تن او زرد شده  
شاید او بیمار است  
صورتش سرخ شده  
شاید او تبار است

رقص نارنجی برگ  
از غمی لبریز است  
قصه ای دارد و آن  
قصه پائیز است

مصطفی رحماندوست

شب رفت و سپیده آمد و روز رسید  
گلبنانگ اذان به آسمانها پیچید  
از جابجائی شب با روز  
خورشید دوباره روی گل را بوسید

مصطفی رحماندوست

بر خیز که راه صبح را باز کنیم  
تا شهر قشنگ نور پرواز کنیم  
تا خون ننشسته بر بلندای شفق

بر خیز که تا نماز آغاز کنیم

مصطفی رحماندوست

،

مهندس کوچولوی شهرم  
با بی نظمی قهر قهرم  
رشته من شهر سازه  
فکر میکنی یه سازه  
گوش کن به حرف دلم  
میبینی که من عاقلم  
کارم خیلی زیاده  
ندارم فیس و افاده

مسئول طرح شهر منم  
ناظر نقشه ها منم  
پروانه ساختمان  
به املاک سند دار  
با جواز من میدن  
آی مادرا آی پدرا

قبل از خرید خونه  
هر ملک و هر کاشونه  
حتما به شهرداری برو  
قسمت شهر سازی برو  
ببین تو طرح نباشه  
زگیل شهر نباشه  
حواستو جمع بکن  
یارو زرنگ نباشه  
دوزو کلک نباشه

تا جائی که میتونی  
ملک سند دار بخر  
قولنامه ای ضرر داره  
حتما جواز نداره  
پایان کار نداره  
اگه بخوای بسازی  
تعمیر و باز سازی کنی

جریمه کمیسیون (ماده صد)  
گریه تو در میاره  
اونوقت نامهربون میشی  
از شهرداری رونده میشی  
فکر میکنی که شهرداری  
همراه و یاورت نیست  
اما باید بدونی  
خود کرده را سودی نیست

رحیمه عوض زاده

نوک تیز مداد من  
شکست آنرا تراشیدم  
کمی کوتاه شد قدش  
غمی توی دلش دیدم

نوکش شد تیز اما حیف  
کمی از عمر او کم شد  
من از بس دوستش دارم  
دل من ضربدر غم شد

در این فکرم که با دقت  
مدادم را نگه دارم  
نوکش را نشکنم هرگز  
دل او را نیازم

نمیخواهم مداد من  
بیفتد باز از دستم  
مدادم میزند لبخند  
که من باز با او هستم

،  
ناصر کشاورز

امروز من دیدم  
در وقت صبحانه  
یک عالمه ظرف است  
در آشپزخانه

توی خیال خود  
دادم به آنهاجان  
یکدفعه دیدم پارچ  
شد مادر لیوان

چنگال و قاشق را  
دیدم زن و شوهر  
بودند در سفره  
پهلوی همدیگر

شد استکان بچه  
بوسیدم او را زود  
داداش او حتما  
لیوان شیرم بود

صبحانه را خوردم  
با قاشق و لیوان  
حمامشان کردم  
در ظرفشویی مان  
'  
ناصر کشاورز

دست عروسک من  
دیروز لای در رفت  
کج شد کمی از آرنج  
یعنی دوباره در رفت

با اینکه دردش آمد  
گریه نکرد اصلا  
او را بغل گرفتم  
چون هست بچه من

با گریه رفتم او را  
دادم به دست بابا  
بابای خوب ما شد  
آقای دکتر ما

شد خوب دست بچه  
با دستهای دکتر  
ویزیت کار او بود  
یک بوس با تشکر  
'  
ناصر کشاورز

شبها همیشه موقع خواب  
هر فکر میآمد سراغم  
توی دلم پر بود از فکر  
میشد دلم لبریز از غم

من صحنه های ترسناکی  
میدیدم اما در خیالم  
تا این که من گفتم به بابا  
شب وقت خوابم در چه حال

خندید بابا گفت اینها  
بیهوده و فکرو خیال است  
این فکرهای زشت و ناجور  
مانند منتهی آشغال است

باید که آنها را بریزی  
بر روی دفتر با ممدادت  
با قصه و نقاشی آنها  
نابود میگردند راحت

من چند روزی بعد از آن شب  
دیدم به حرف او رسیدم  
هی قصه هایم را نوشتم

نقاشی اش را هم کشیدم

شد دفترم مثل کتابی  
با قصه های خوب و زیبا  
حالا خیالم هست راحت  
با نقشه ی زیبای بابا  
'  
ناصر کشاورز

نزدیک خانه تو  
جنگ است ای خداجان  
باریده بمب و موشک  
بر روی خانه هامان

از بام خانه خود  
ما را ببین کجائیم  
مانند برگ پائیز  
از خانه ها جدائیم

لطفا بما کمک کن  
ما بی گناه هستیم  
مانند برگ پائیز  
از خانه ها جدائیم

لطفا بما کمک کن  
ما بی گناه هستیم  
آواره ایم و خسته  
هی توی راه هستیم

طفلک عروسک من  
با ما میآمد ای کاش  
او توی خانه جا ماند  
خیلی مواظبش باش

این نامه را نوشتم  
با چشمهای خیسیم

حالا نشانی ام را  
در نامه مینویسم

نزدیک مرز جایی  
بی کوچه و خیابان  
پهلوی تخته سنگی  
در گوشه بیابان  
ناصر کشاورز

معدنی جادویی  
کشف کردم امروز  
در ته دریا بود  
توی غاری مرموز

اولش ترسیدم  
چونکه تنها بودم  
غار تاریکی بود  
من در آنجا بودم

ناگهان قندیلی  
پیش پایم افتاد  
مثل کرم شب تاب  
نور سبزی میداد

بعد دیدم کم کم  
بیشتر شد آن نور  
غار را روشن کرد  
رفت نورش تا دور

با تعجب دیدم  
خانه ما آنجاست  
مردی آمد نزدیک  
گفتم اینکه باباست!

بعد مامان آمد  
داشت او میخندید  
زود قندیلم را  
توی دست من دید

گفتم این قندیل است  
نور آن جادویی است  
گفت سنگی سبز است  
توی آن نوری نیست

در خیالت شاید  
سنگ تو قندیل است  
راستی از فردا  
مدرسه تعطیل است  
ناصر کشاورز

دوباره مادرم داشت  
غذا درست میکرد  
نشسته بود مامان  
به خاطر کمر درد

من از حیاط او را  
به حال گریه دیدم  
کیوتتری شدم زود  
بسوی او پریدم

برای لحظه ای بست  
دو چشم خیس خود را  
به خنده گفت برگرد  
برو نیا به اینجا

تعجبی نکردم  
که داشت خنده میکرد  
برای اینکه او داشت  
پیاز رنده میکرد  
ناصر کشاورز

درخت خانه ما  
بزرگ است و قشنگ است  
دو ملیون برگ دارد  
تمامش سبز رنگ است

همیشه میدرخشد



به زیر نور خورشید  
ولی شب شکل او را  
به زحمت میشود دید

درختم توی شبها  
به شکل یک هیولاست  
ولی در روز روشن  
دوباره سبز و زیباست

نمیترسم من از تو  
درخت خوشگل من  
چه در روز و چه در شب  
تو هستی در دل من  
ناصر کشاورز

معلم داده امروز  
به ما یک عالمه مشق  
نمیدانم چه باید  
کنم با این همه مشق

به فکر بازیم من  
حواسم نیست اینجا  
به جز انشاء نوشتم  
نمام مشقها را

به موضوع معلم  
که هست انشاء فردا  
دو ساعت فکر کردم  
نشد یک جمله پیدا

معلم کاش کمتر  
به ما تکلیف میداد  
که حتی جمعه هم نیست  
دل من شاد و آزاد  
ناصر کشاورز

در میان سیزه ها نزدیک کوه  
گله با چوپان به صحرا میرود  
مثل یک بزغاله کوچک دلم

شادمان همراه آنها می‌رود

می‌دود خوشحال روی تپه‌ها  
سبزه‌های تازه را بو میکند  
شادمان باغ نگاهش را پر از  
سبزه و گل‌های خوشبو میکند

می‌رود بع بع کنان نزدیک جو  
آب صافش را تماشا میکند  
آن طرفتر در میان بوته‌ها  
چند تا پروانه پیدا میکند

میشود همبازی پروانه‌ها  
می‌دود دنبالشان نزدیک جو  
در کنار بوته گل‌های سرخ  
میشود با غنچه گرم گفتگو

ناگهان می‌افتد عکسش توی آب  
آه مبیند که تنها می‌رود  
آن طرف نزدیک آن کوه بلند  
گله با چوپان به صحرا می‌رود

افسانه شعبان نژاد

می‌روم آرام پشت پنجره  
کوچه سرتاسر سفید و دیدنیست  
نرم نرمک برف می‌بارد هنوز  
توی سرما هیچکس در کوچه نیست

چند گنجشک گرسنه آنطرف  
روی بام خانه‌ای کز کرده‌اند  
در حیاط خانه‌ای هم روی بند  
توی این سرما نشسته روی بند

می‌رود در انتهای کوچه مان  
پیر مردی که عصا دارد بدست  
آه در پشت سر او روی برف  
جای پاهائی برهنه مانده است

افسانه شعبان نژاد

کاش منم ستاره ای بودم  
در دل آسمان آبی رنگ  
در کنار ستاره ای دیگر  
می نشستم کنار ماه قشنگ

عکس من مثل ماه میافتاد  
بر دل آب آبی دریا  
می نشستم به روی قایق موج  
می رسیدم به شهر ماهیها

در دل خوب شهر ماهیها  
تا سحر توی آب میماندم  
همصدا با ترانه امواج  
شعر آب و ستاره میخواندم

میگرفتم میان دستانم  
ماهی قصه های بابا را  
میرساندم به حوض کوچکمان  
ماهی نقره رنگ زیبا را

صبح وقتی که مهربان خورشید  
میشد از خواب ناز بیدار  
شادمان روی قایق امواج  
مثل قو میشدم دوباره سوار

می رسیدم به خانه مان خوشحال  
قصه می گفتم از شب زیبا  
قصه از آسمان و موج و سفر  
قصه از آسمان ماهیها

افسانه شعبان نژاد

چند تا مرد کارگر بودند  
توی سایه کنار یک دیوار  
وقت لبخند و گفتگویی بود  
باز بعد از تلاش و بعد از کار

مثل آب زلال یک چشمه  
با گل و سبزه آشنا بودند  
دلشان صاف صاف و آبی بود  
همگی اهل روستا بودند

باغ سبز نگاهشان پر بود  
از گل و سبزه های صحرائی  
زیر پا میگذاشت گلهارا  
غربت و خستگی و تنهائی

پای سیمان و آجر و آهن  
خاطرات گذشته زیبا بود  
حرف بزغاله بود و بره و دشت  
حرف چوپان و حرف صحرا بود

حرف گل بود و یونجه و شبدر  
حرف گیلاس بود و زرد آلو  
حرف یک باغ حرم و آباد  
حرف گلهای پونه لب جو

ساعتی بعد کارشان شد آغاز  
خاطرات گذشته شد پنهان  
کوه و صحرا و دشتها گم شد  
در دل آهن و گچ و سیمان

افسانه شعبان نژاد

مادر فضای خانه را  
مثل گلستان میکند  
امروز او خورشید را  
در خانه مهمان میکند

سرتا سر این خانه را  
باعطر خوشبو میکند  
این خانه را آماده  
برگشتن او میکند

در خنده های مادرم

من صبح او را دیده ام  
خوشحال از دیدار او  
مانند او خندیده ام

امروز برمی گردد او  
از راه دور از جبهه ها  
یکبار دیگر میشود  
بابای من مهمان ما

افسانه شعبان نژاد

دانه در زیر خاک خشکیده  
فکر آب زلال را میکرد  
غنچه بر شاخه بود پژمرده  
دائما آب را صدا میکرد

سبزه از تشنگی و بی آبی  
سالها زیر خاک پنهان بود  
بود لبهای دشت خشکیده  
دشت در فکر آب و باران بود

ابر سقا رسید و فریاد زد  
مشک من آب دارد آب زلال  
دانه در زیر خاک لب وا کرد  
از صدای ابر شد خوشحال

غنچه بر شاخه اش تکانی خورد  
جان گرفت و دوباره خندان شد  
باز از آب پاک آن سقا  
سبزه بر خاک دشت مهمان شد

افسانه شعبان نژاد

باز مثل همیشه مشغولم  
خسته پهلوی کوره پزخانه  
کاش میشد که من در این گرما  
بروم توی سایه در خانه

آنطرفتر کنار کوره داغ

چند ماشین دوباره منتظرند  
باز مثل همیشه آمده اند  
آجر از پای کوره ها ببرند

آجری را که میپزم امروز  
باز یک خانه میشود فردا  
خستگیهای دست ما روزی  
میشود سقف خانه ای زیبا

کاش وقتی که توی آن خانه  
بچه ای بی خیال میخوابید  
زیر آن سقف آجری یک شب  
لا اقل خواب کوره را میدید

افسانه شعبان نژاد

کاش من یک بچه آهو میشدم  
می دویدم روز و شب در دشتها  
توی کوه و دشت و صحرا روز و شب  
می دویدم تا که میدیدم تورا

کاش روزی می نشستی پیش من  
می کشیدی دست خود را بر سرم  
شاد می کردی مرا با خنده ات  
دوست بودی با من و با خواهرم

چونکه روزی مادرم میگفت تو  
دوست با یک بچه آهو بوده ای  
خوش بحال بچه آهوئی که تو  
توی صحرا ضامن او بوده ای

پس بیا من بچه آهو میشوم  
بچه آهوئی که تنها مانده است  
بچه آهوئی که تنها و غریب  
در میان دشت و صحرا مانده است

روز و شب در انتظارم پس بیا  
دوست شو با من مرا هم ناز کن

بند غم را از دو پای کوچکم  
با دو دست مهربانت باز کن  
افسانه شعبان نژاد

وقتی که تو آمدی دوباره  
از هر طرفی سپیده سر زد  
در باغ شکوفه شد شکوفا  
پروانه به سوی غنچه پر زد

در خانه و کوچه و خیابان  
گل‌های قشنگ خنده روئید  
از دیدن تو آنروز  
هم غنچه و هم جوانه خندید

گیسوی قشنگ سبزه آنروز  
با دست نسیم شانه میشد  
باغ دل ما ز دیدن تو  
سر سبز و پر از ترانه میشد

افسانه شعبان نژاد

توی شهری که در خیال من است  
گرچه ترسو و دشمنش موش است  
چونکه موشی بیاید از آن دور  
گرچه از ترس موش بیهوش است

سگ بیچاره نیز در این شهر  
دائماً توی کوچه مهمان است  
روز و شب از نگاه گرچه پیر  
توی سوراخ موش پنهان است

توی شهر خیال من ماهی  
چتر زیبا و کوچکی دارد  
چتر خود را که میگشاید او  
آسمان تند و تند میبارد

در خیابان و باغ و مزرعه ها  
شاخه در خاک و ریشه در بالاست

آن طرف توی بیشه این شهر  
شیر ترسو ترین حیوانهاست

در دل باغ و بیشه این شهر  
بهترین نغمه غور یا قار است  
دیدن پونه های وحشی باغ  
آرزوی بزرگ یک مار است

شادمانم که هرچه میگویم  
همه در فکر و خیال من است  
چونکه ناچار میشدم آنوقت  
بدوم بجای پا با دست

افسانه شعبان نژاد

من و مادر کنار دار قالی مینشینیم  
همیشه روز و شب مشغول کاریم  
در این تنها اتاق خانه باید  
میان باغ قالی گل بکاریم

ولی فرش اتاق ما بجز یک  
گلیم کهنه چیز دیگری نیست  
تمام زحمت روز و شب ما  
خدا داند برای خانه کیست

همیشه با نخ خوشرنگ باید  
بیافم بوته هارا غنچه ها را  
تمام نقش قالیهای ما هست  
پر از گلهای رنگارنگ زیبا

ولی یک روز نقش میکشم من  
که شاید بهتر از هر نقش باشد  
بیافم با دو دستم فرشی آن روز  
که نقشش خانه بی فرش باشد

افسانه شعبان نژاد

شب بود و من از حیاط خانه  
آرام به آسمان پریدم



از باغ قشنگ آسمانها  
یک دسته گل ستاره چیدم

برگشتم و شادمان نشستم  
در کنج حیاط خانه تنها  
با چند ستاره وصله کردم  
آهسته لباس مادرم را

از راه رسی مادر من  
یکدفعه لباس تازه را دید  
خوشحال شد و لباس خود را  
با خنده گرفت و زود پوشید

یکدفعه حیاط خانه ما  
شد مثل یک آسمان دیگر  
در پیرهن پر از ستاره  
یک ماه قشنگ بود و مادر

افسانه شعبان نژاد

رفت مادر بزرگ از اینجا  
رفته و خاطرات او باقیست  
جای او در کنار حوض حیاط  
روی قالیچه عصر ها خالیست

نیست اینجا که چون همیشه مرا  
بفشارد دو باره در آغوش  
هست قلبان او ولی دیگر  
آتش روی آن شده خاموش

عینکش روی طاقچه مانده  
چشم او پشت شیشه هایش نیست  
دیگر آن دستهای لرزانش  
آه بر دسته عصایش نیست

جانمازش هنوز هم اینجاست  
روی آن من نماز میخوانم  
رفته اما همیشه در دل من  
یاد او زنده است میدانم

افسانه شعبان نژاد

ثلث اول ای وای  
نمره هایم بد شد  
از دل کوچک من  
شادمانی رد شد

دل من شد پائیز  
دست و پایم یخ زد  
در کلاس گلها  
خنده هایم یخ زد

ابر چون پرده تار  
در نگاهم آویخت  
شیشه بغض شکست  
اشک از چشمم ریخت

ثلث دوم یک دو  
نه سه تا تجدیدی  
مثل یک دیو ای غم  
هی بمن خندیدی

آسمان چشمم  
باز شد بی خورشید  
قطره ای اشک افتاد  
دقترم را بوسید

خسته بودم بر من  
آسمان لبخند زد  
از ته دل یک گل  
ناگهان لبخند زد

گل صدایم میزد  
مثل یک چشمه بجوش  
خستگی را بشکن  
مهربان باش و بکوش

ثلث سوم به به  
نمره ام شد عالی  
آسمان چشمم  
پر شد از خوشحالی

پدرم با  
دست بر مویم زد  
مادرم بال گشود  
بوسه بر رویم زد

رودی از سنجاقک  
در دلم جاری شد  
دلم از شوق تپید  
سبز و گلکاری شد  
محمود پور وهاب

تو آواز باران  
تو احساس دانه  
تو را دید باید  
کمی شاعرانه

تو چون آسمانی  
در این رود جاری  
تو را میسراید  
نسیم و قناری

تو را میتوان جون  
گل و سبزه بو کرد  
چه راحت چه ساده  
بسوی تو رو کرد

بین دستهامان  
همان شاخه هستند  
دعاهایمان گل  
گل روی دستند

ببین این همه گل  
برایت شکفته

بهار این قدر گل  
تدیده نگفته

خدایا تو یک شب  
به ما نیز روکن  
گل دست ما را  
بچین ! خوب بوکن!  
محمود پور وهاب

یک روز می رفتم  
در جنگلی زیبا  
می خواستم شعری  
بنویسم از گلها

قمری شعرم را  
دیدم نمی خواند  
جزبیتی از حرفم  
چیزی نمیداند

در گوشه ای ماندم  
افسرده و تنها  
ناگاه دیدم خواند  
بیتی از آن توکا

یک بیت شبنم گفت  
یک بیت را بلبل  
یک بیت را چشمه  
یک بیت را هم گل

یک بیت را چون برگ  
از شاخه ای چیدم  
یک بیت آن را هم گل  
از باد فهمیدم

من بیت بیتش را  
در دفتر آوردم  
وقتی که شد کامل  
مال خودم کردم

گفتم شما درمن  
سبز ورها هستيد  
من نيستم شاعر  
شاعر شما هستيد  
محمود پور وهاب

خدا كند جوانه اى نميرد  
و در نو كى ترانه اى نميرد  
پرى براى پرى زدن نخشكد  
صفائ آشيانه اى نميرد

خدا كند به شهر آرزوها  
غريب و بى پناه كس نباشد  
درختهاى مهربان سرودند  
پرنده باشد وقفس نباشد

درختهاى مهربان سرودند  
ولى وقفس نه كم كه بيشتتر شد  
پرنده ميوه نيست چيدنى نيست  
چقدر جوجه آه در به در شد

خدا كند دلى زما نرنجد  
گل از تماس دستها نرنجد  
خدا كه گوش ميدهد به هر آه  
خدا كند دل خدا نرنجد  
محمود پور وهاب

صبح باران  
ظهر باران  
عصر باران  
كوچه ها

پس كوچه هاى خيس  
چشم شفاف تمام خانه ها خيس  
بال گنجشك و پى پروانه ها خيس  
پاى باران

باز از دالان تنگ ناودانها

میخورد لیز  
جویبار کوچک از آواز لبریز  
شاخه های نازک چترم شکسته  
بر سرم آغوش خود را چتر بسته  
دستها  
پاها

سرم خیس  
چون درختم من  
تمام پیکرم خیس  
مانده ام در راه در راه  
کاش میشد راه کوتاه  
کاش میشد  
آسمان آرام و آبی  
آفتابی  
محمود پور وهاب

گل چیست؟ بوی باغچه  
با رنگ روی باغچه  
من توی این فکرم که هست  
گل آبروی باغچه

گل دوستی گل پاکی است  
زرد و سفید و لاکی است  
در شهر یا در روستا  
هر جا که باشد خاکی است

گل مانده از نسل قدیم  
همبازی خویش نسیم  
معصوم و پاک و ساده است  
مانند فنج و یاکریم

گل خوابگاه شبنم است  
با شاپرکها همدم است  
با این همه گل باز هم  
جمعیت گلها کم است  
محمود پور وهاب

دشت پر از گل گل کاسه شکن  
باغ پر از بلبل و توکا شده

با نفس کوچک و نرم نسیم  
غنچه آلوچه و به و آ شده

ابر که همرنگ پر بلبل است  
نم نم باران به چمن ریخته  
پیچک همسایه ی ما خیس خیس  
از لب یک پنجره آویخته

من چه زلالم چه زلالم زلال  
باغ دلم سبز بهاری شده  
باغ دلم پر زگل روشنی  
سرخ گلی زرد قناری شده

با نفس کوچک و نرم نسیم  
در دلم آواز چکاوک چکید  
این دل من پر زد و زنیور شد  
طعم گل کاسه شکن را چشید  
محمود پور و هاب

من مانده ام در پشت شیشه  
گنجشکها را میشمارم  
اندازه ی یک کوچه یک باغ  
گنجشکها را دوست دارم

ای کاش بودم چون درختی  
می داد دستم بوی گنجشک  
هر برگ من یک بوسه میشد  
تا شاد میشد روی گنجشک

شبها که وقت خواب میشد  
آغوش سبزم جایشان بود  
آواز باد و برگهایم  
لالائی شبهایشان بود

مثل صدای ساز باران  
آوازشان را دوست دارم  
من مانده ام در پشت شیشه  
گنجشکها را میشمارم

محمود پور وهاب

پرده شب افتاد  
آسمان بیدار شد  
یک قدم بالا رفت  
پیچکی از دیوار

یک کبوتر پر زد  
بال را معنی کرد  
سیب سبزی افتاد  
کال را معنی کرد

چکه چکه خورشید  
بر سر شاخه چکید  
بوته ای چشم گشود  
بعد خمیازه کشید

بال یک پروانه  
باز شد مثل کتاب  
باد چینی انداخت  
روی پیشانی آب

بچه گنجشکی خواند  
صبح یعنی آغاز  
آسمان را بو کن  
صبح یعنی پرواز

غنچه غنچه پیچک  
کوچه را خوشبو کرد  
باز بالاتر رفت  
آسمان را بو کرد  
محمود پور وهاب

در نگاه چشمه ای صاف و زلال  
آسمان خود را تماشا میکند  
آبشار از صخره ای سر میخورد  
در میان رود غوغا میکند



زیر انبوه درختان آفتاب  
قطره قطره خنده اش را ریخته  
سطل سطل سبز رنگ کوچکم  
نرم بر بازوی من آویخته

مانده ام در کوه جنگلیوش باز  
هر طرف بر شاخه میبینم تمشک  
بلبلی آوازه ها سر داده است  
از سر یک شاخه میچینم تمشک

لابلای برگها گاهی خسک  
میزند نوک یا بدستم میروند  
دانه دانه از تمشک جنگلی  
قلب سطل کوچکم پر میشود

ناگهان یک مرغک انجیر خوار  
از کنارم بال و پر وا میکند  
آن طرفتر در نگاه چشمه باز  
آسمان خود را تماشا میکند  
محمود پور وهاب

پا به پای هم  
لا به لای بوته های سبز  
چای میچیدیم

بازوی خورشید  
بر تن ماگرم میآویخت  
خستگی از صورت ما  
نم نمک میریخت

گاه گاهی هم  
زیرسقف سایه ی یک بید می ماندیم  
شعر میخواندیم

سیر سیرکهای زیبا نیز  
لا به لای شاخه های بید میخواندند  
تا صدامان روی بال باد میپیچید  
سیر سیرکها دمی خاموش میماندند

ما دوباره کار می‌کردیم  
دستهامان بوی چای تازه میداد  
خستگی از صورت ما باز  
نم نمک بر خاک میافتاد

با تمام خستگیهامان  
شادمانی بی نهایت  
غصه کوچک بود

لحظه هامان با طراوت سبز  
باغ سرشار از صدای سیر سیرک بود  
محمود پور و هاب

من از احساس باران  
از اول دور بودم  
گمانم مثل خفاش  
جدا از نور بودم

برای شاپرکها  
دل من پر نمیزد  
برای دیدن گل  
به باغی سر نمیزد

و می‌گفتم به من چه  
اگر گل شد پریشان  
بمن چه که ندارد  
کسی در گوشه ای نان

دلم چون صخره ها بود  
عبوس و سرد و بی درد  
گمانم با دل من  
خدا هم قهر میکرد

ولی یک روز شعری  
نگاهم را عوض کرد  
کمی شبم کمی گل  
برایم هدیه آورد

برایم گفت آنروز

محبت آفتاب است  
دل ما مثل ریشه  
محبت مثل آب است  
محمود پور وهاب

شالی کجاست؟ تو حیاط  
مادر کجاست؟ تو ایوان  
رفته سر حوض آب  
داداش ناز شیطون

یکهو صدای خنده  
صدای شولوپ شلاپ  
ای وای خدای بزرگ  
بچه پرید توی آب

یه ماهی گفت داداشی  
مگه تو ماهی هستی؟  
بی اجازه اومدی  
تو حوض ما نشست

مادر حسابی ترسید  
از این کار داداشی  
شالی میگفتنداداشی  
سرما نخورده باشی

مادر داره با قیچی  
میبره پارچه هارو  
بعدش میخواد بدوزه  
به همدیگه اونارو

شالی تمیز و خوشگل  
مشقاشو مینویسه  
داداشی هم کنارش  
از خنده رفته ریسه

مادر! بیا بگیرش  
مشقامو پاره کرده  
داداشی بی ادب  
من رو بیچاره کرده

این داداشی شیطون  
بچه که نیست آتیشه  
با این کاری که کرده  
باید که تنبیه بشه

از دست این داداشی  
آخر میشم رفوزه  
حالا که لالا کرده  
دلم براش میسوزه

مادر میگه ببخشش  
کوچولوئه داداشی  
چون کوچیکه نباید  
از اون ناراحت بشی

ببین برات چی دوختم  
یه چادر گل گلی  
ببینمش مادر جون  
چه چادر خوشگلی

شب که بابا میادش  
از سر کار به خونه  
میبینه که یه چادر  
رو سر شالی جونه

بابا میگه دخترم  
چه خوشگل و ملوسه  
زود بغلش میکنه  
صورتشو میبوسه  
رودابه حمزه ای

نگاه بکن به آنجا  
بابام شده ستاره  
از آسمان میکند  
بسوی من اشاره

کلاغ پر گنجشک پر

ستاره های شب پر  
با ابر پاره پاره  
بابام شده همسفر

نگاه بکن به آنجا  
بابام شده کبوتر  
پر زده از این هوا  
به یک هوای بهتر

کلاغ پر گنجشک پر  
کبوتر از قفس پر  
سایه به سر ندارم  
رفته از اینجا پدر

نگاه بکن به آنجا  
به آن دور و به آن دور  
ببین که بابام شده  
سوار قایق نور

کلاغ پر گنجشک پر  
قایق و نور و شب پر  
از آسمان برآیم  
بوسه فرستد پدر

نگاه بکن به اینجا  
این گل پرپر ماست  
گریه نمیکنم من  
بابام تو آسمانهاست

کلاغ پر گنجشک پر  
غصه ها از دلم پر  
بابام رفته از اینجا  
به یک هوای بهتر  
شکوه قاسم نیا

من میتوانم  
آماده سازم  
کیف و کتابم را  
وقتی سحر شد

بیدار باشم  
دیگر نخواهم

من میتوانم  
از تن درآرم  
پیراهنم را  
از نو بپوشم  
یک رخت دیگر  
مانند بابا

من میتوانم  
با مادر خود  
این را بگویم  
دیگر بزرگم  
ماد نزن تو  
شانه به مویم

من میتوانم  
سهمی بگیرم  
از کارخانه  
هر گوشه باشد  
از کارهایم  
ده ها نشانه

من میتوانم  
از هر کتابی  
درسی بخوانم  
تا هر سئوالی  
دارد جوابی  
آن را بدانم

من میتوانم  
گل را نچینم  
آن را ببویم  
در باره گل  
با شوق بسیار  
شعری بگویم

شکوه قاسم نیا

اسم تو چیست؟  
زهرا  
اسمت چه خوب و زیباست  
که مثل اسم صحراست

صحرا کجاست؟  
آن دور  
زیر نگاه خورشید  
نشسته او پر غرور

ترانه اش؟  
باد است  
بگوش صحرا نشین  
چه دلنواز و شاد است

همدم او؟  
کوه است  
بلند و سرکشیده  
قشنگ و با شکوه است

صحرا چقدر  
زیباست؟  
چه خوب که اسم من هم  
شبیه اسم صحراست

زهرا کجاست؟  
اینجاست  
دلش به یاد صحراست  
خودش کنار باباست

شکوه قاسم نیا

توی ده شلمرود

حسنى تك و تنها بود  
حسنى نگو بلا بگو  
تنبل تنبلا بگو  
موى بلند روى سپاه ناخن دراز

واه واه واه  
نه فلفلی نه قلقلی  
نه مرغ زرد کاکلی  
هیچکس باهش رفیق نبود  
تنها روی سه پایه  
نشسته بود تو سایه  
باباش میگفت حسنی میای بریم حموم؟  
نه نمیام نه نمیام  
سرتو می خوام اصلاح کنی؟  
نه نمی خوام نه نمی خوام  
کره الاغ کدخدا  
یورتمه می رفت تو کوچه ها  
الاغه چرا یورتمه میری؟  
دارم میرم بار ببرم  
دیرم شده عجله دارم  
الاغ خوب و نازنین  
سر در هوا سمبرزمین  
یالت بلند و پرمو  
دمت مثال جارو  
یک کمی به من سواری میدی؟  
نه که نمیدم  
چرا نمیدی؟  
واسه اینکه من تمیزم  
پیش همه عزیزم  
اما تو چی؟  
موی بلند روی سیاه ناخن دراز  
واه واه واه  
غاز پرید تو استخر  
تو اردکی یا غازی؟  
من غاز خوش زبانم  
میای بریم به بازی؟  
نه جانم  
چرا نمیای؟  
واسه اینکه من صبح تا غروب  
میون آب کنار جو  
مشغول کار شستشو  
اما تو چی؟  
موی بلند روی سیاه ناخن دراز واه واه واه  
در وا شد و یه جوجه  
دوید و اومد تو کوچه



جيك جيك كنان گردش زنان  
اومدو اومد پيش حسنى  
جوجه كوچولو  
كوچول موچولو  
مياى با من بازى كنى؟  
مادرش اومد  
قدقدقا  
برو خونتون تو رو به  
خداجوجه ريزه ميزه  
ببين چقد تميزه؟  
اما تو چى؟  
موى بلند روى سپاه ناخن دراز واہ واہ واہ  
حسنى با چشم  
گريون پا شد و اومد تو ميدون  
اى قلفلى اى قلفلى  
مياين با من بازى كنين؟  
نه كه نميائيم  
چرا نميائين؟  
قلفلى گفتمن و داداشم و بابام و عموم  
هفته اى دو بار ميريم حموماما تو چى؟  
قلفلى گفتنگاش كنين  
موى بلند روى سپاه ناخن دراز واہ واہ  
حسنى دويد پيش باباش  
حسنى مياى بريم حموم؟  
ميام ميام  
سرتو ميخواى اصلاح كنى؟  
ميخوام ميخوام  
حسنى نگو يه دسته گل  
تر و تميز و تپل مپ  
الاغ و خروس و جوجه  
غاز و ببعى با قلفلى با قلفلى  
با مرغ زرد كاكلى  
حلقه زدن دور حسن  
الاغ ميگفتاگه كارى ندارى بريم الاغ سوارى  
خروسه مى گفت قوقولى قوقولى قوقولى قوقولى  
هر چى ميخواى فورى بگو  
مرغه مى گفتحسنى برو تو كوچه  
بازى بكن با جوجه  
غاز مى گفت حسنى بيا با همدىگه  
بريم شناوى ده شلمرود

حسنى ديگه تنها نبود

حسنى ما يه بره داشت  
بره شو خيلى دوست ميداشت  
بره ي چاق و توپولى، زبر و زرنك و توقولى  
دس كوچولو، پا كوچولو، پشم تنش كرك هلو  
خودش سفيد، سمش سياه، سرو كاكلش رنگ حنا  
بچه هاى اين ور ده، اون ور ده،  
پايين ده، بالاى ده همگى باهانش دوس بودن  
صبح كه ميشد از خونه در مى اومدن  
دور و برش جمع مى شدن،  
پشماشو شونه مى زدن به گردنش النك دولنگ، گل و گيله هاى رنگارنگ  
حسنى ما سينه اش جلو سرش بالا  
قدم ميزد تو كوچه ها نگاه ميكرد به بچه ه  
ايه روز بهار باباش اومد تو بيته زار داد زد اهاى حسن بيا كجايى بابا ؟  
بره تو بيار، خودتم بيا  
قچى تيز پشم سفيد بره رو گرفت، پشماشو چيد  
بره ي چاق و توپولى، زبرو زرنك و توقولى شدجوجه ي پر كنده  
همگى زدن به خنده  
پيشيه ميگفت تو بره اى يا بچه موش لخت راه نرو يه چيزى بپوش  
حسنى ما شونه اش بالا سرش پايين  
قدم ميزد تو كوچه هانگاه ميكرد روى زمين  
ننه ي حسن دوون دوون اومد بيرون  
پشما رو بسته بسته كرد  
سفيد و گلى دو دسته كرد  
ريسيد و تابيد و كلاف كرد  
شست و تميز و صاف كرد  
منظم و مرتب پيچيد توى چادر شب  
يه جفت ميل و يه مشت كلاف  
حالا نبال و كى بباف  
ننه حسن سر تا سر تابستون نشستنه بود تو ايون  
بى گفتگو، بى هاى و هوبراى حسن لباس ميبافت  
فصل زمستون كه رسيد  
بارون اومد، برف باريد  
حسنى ما، لباسو پوشيد  
خرامون اومد ميون ميدون  
حيوونا شاد و خندون

خانمی گفت لباس حسن عالی شده قشنگ تر از قالی شده  
پیشیه میگفت لباس حسن قشنگه مٹ پوست پلنگه  
ببعی میگفت بع، سرده هوا، نع  
اما حسن، لباس به تن، خنده به لب  
شونه شو داده بود عقب  
میون برف بارون قدم میزد تو میدون  
باباش بهش نیگاه میکرد دود چپق هوا میکرد  
ننه ش میگفت ننه حسنی ماشالله چشم نخوری ایشالله

دزده و مرغ فلفلی  
توی ده شلمرود  
فلفلی مرغش تک بود  
یه ده بود و یه فلفلی  
یه مرغ زرد کاکلی  
یه روز که خیلی خسته بود  
کنج اتاق نشسته بود  
یه دزد رند ناقلا  
شیطون و بدجنس و بلا  
اومد و یک کیسه آورد  
کاکلی رو دزدید و برد  
تنگ غروب که فلفلی  
رفت به سراغ کاکلی  
نه آب بود و نه دونه بود  
نه کاکلی تو لونه بود  
داد زد و گفت  
مرغ کاکلی  
توپول موپولی  
دست و پا گلی  
نوک حنایی، کجایی؟  
فلفلی هی صدا زد  
اما جواب نیومد  
تنها یه رد پا به جا مونده بود  
اون دوروبرا آقا فلفلی  
قبا به تن  
شال به کمر  
گیوه به پا  
کلاه به سر  
یه کوزه آب  
یه سفره نون  
از توی ده اومد بیرون

کدخدا گفت  
اوقور بخیر  
مگه با ما قهری فلفلی؟  
عازم شهری فلفلی؟  
فلفلی گفت  
اون مرغ زرد پا کوتاه  
کاکل حنای نوک طلا  
که صد تومن می خریدنش نمی دادمش  
دزده گرفت و بردش  
میرم که پیداش بکنم  
دزده رو رسواش بکنم  
یکسره رفت ارومیه  
تا ببینه کی به کیه  
اینور و دید اونورو دید  
اینجا و اونجا سرکشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
از اونجا رفت به تبریز  
منظره هاش دل انگیز  
اینجا و اونجا سرکشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
از اونجا شد سوار فیل  
یکسره رفت به اردبیل  
کوه سهند و سبلان  
سرکشیده به آسمان  
از پشت کوه سرک کشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
از اونجا رفت به آستارا  
شهر قشنگ باصفا  
گوشه کنار سرک کشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
از آنجا بی معطلی  
یکسره رفت به انزلی  
میان دریا کشتی بود  
ماهی به این درشتی بود  
تو کشتی ها سرک کشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
از اونجا رفت به شهر رشت  
اینور و گشت، اونور و گشت  
تو شالیزارها سرک کشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید

از اونجا رفت به لاهیجان  
مردم خوب مهربان  
شهر به این مصفایی  
سرتاسرش باغ چایی  
یه گشتی توی کوچه خورد  
یه عالمه کلوچه خورد  
اینجارو گشت، آنجارو گشت  
از تنکابن هم گذشت  
عروس شهرهای شمال  
مرکز باغ پرتغال  
از آنجا با مینی بوس  
یکسره رفت به چالوس  
اینجا و آنجاسرکشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
از بس که هی بارون آمد  
از آنجاهم بیرون آمد  
نشست توی سواری  
رفت توی شهر ساری  
دومترونیم پارچه خرید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
از اونجا شاد و خندون  
رفت توی شهر گرگان  
ترکمن های اسب سوار  
دنبال هم قطار قطار  
تودشت و صحرا سرکشید  
نه مرغودید، نه دزد و دید  
از اونجا بیرون آمد  
رفت توی شهر گنبد  
گنبد قابوس اینجاست  
ببین، ببین، چه زیباست  
اینجا و اونجا سرکشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
از توی شهر گنبد  
یکسره رفت به مشهد  
وقتی به صحن نو رسید  
یکدفعه کدخدا رو دید  
کدخدا گفتسفر بخیر  
همه جا رو گشتی فلفلی  
چه طوری مшти فلفلی؟  
تنها میای تنها میری

بگو ببینم کجا میری؟  
فلانی گفتندارم یه جای دور می رم  
به شهر نیشابور می رم  
هندونه هاش چه عالیه  
حقا که جاتون خالیه  
تو جالیزها سرک کشید  
اینجا و اونجا سرکشید  
سوار سوار، پیاده سوار  
خودشو رسوند به سبزوار  
سرتاسرش باغ هلو  
یا هلو هلو بر تو گلو  
از آنجا رفت به شاهرود  
آب و هواش چه خوب بود  
وقتی رسید به دامغان  
پسته خرید فراوان  
از اونجا رفت به گرمسار  
خربزه های آبدار  
از اونجا رفت به تهران  
شهر بزرگ ایران  
شهر نگو، شهر فرنگ  
هر چی بخوای، از همه رنگ  
توی شلوغی سرکشید  
نه مر غودید، نه دزدو دید  
از شلوغی کلافه شد  
عازم شهر ساوه شد  
هواپراز بوی بهار  
زمین پر از باغ انار  
اینجا رو دید، آنجا رو دید  
رفت و به شهر قم رسید  
سوهان فرداعلا  
شیرین مثل حلوا  
حلوی تن تنانی  
تا نخوری ندانی  
به شهر کاشان که رسید  
اینجا دوید، آنجا دوید  
عقرب و قالی یک طرف  
گلاب عالی یک طرف  
تو گلزارها سرک کشید  
نه مر غودید، نه دزدو دید  
از اونجا رو به پایین

رفت به نطنز و نایین  
از اونجا رفت به اصفهان  
اینجا کجاست نصف جهان  
ساختموناش قشنگ قشنگ  
با کاشی های رنگارنگ  
توساختمون ها سرکشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
اسباباشو چید توی ساک  
از اصفهان رفت به اراک  
اینجا و آنجا سرکشید  
انگور بی دانه خرید  
چه انگوری چه انگوری  
مثل چراغ زنبوری  
همراه یک مسافر  
شد راهی ملایر  
تو کوچه و تو بازار  
کشمش و شیره بسیار  
اینجا و اونجا سرکشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
از ملایر دوان دوان  
دوید به سوی همدان  
بدون هیچ معطلی  
رفت و رسید به بوعلی  
پای پیاده شد روان  
از همدان به باختران  
اینجا و اونجا سرکشید  
چیزی به جز گیوه ندید  
از باختران راه افتاد  
بسوی خرم آباد  
به خرم آباد که رسید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
از اونجا رفت به دزفول  
هر کی به کاری مشغول  
از اونجا با یه پرواز  
پرید تو شهر اهواز  
وقتی رسید غروب بود  
صحبت تانک و توپ بود  
تو اهواز هم نایستاد  
تنگ غروب راه افتاد  
از توی شهر اهواز

یکسره رفت به شیراز  
حافظ و سعدی را ببین  
چه دل فزا چه دل نشین  
اینجا دوید، اونجا دوید  
گوشه کنار و سرکشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
رفت و به شهر یزد رسید  
قطاب و باقلوا خرید  
پشمک و زولبیا خرید  
شد عازم رفسنجان  
از اونجا رفت به کرمان  
شهری که قالی داره  
زیره ی عالی داره  
اینجا و اونجا سرکشید  
نه مرغودید، نه دزدو دید  
از پشت کوه تفتان  
شد عازم زاهدان  
اینجا و اونجا سرکشید  
یک ردپای تازه دید  
روی شتر سوار شد  
عازم چابهار شد  
دور و برونگا کرد  
ردپاشو پیدا کرد  
این همه آزارم دادی  
بالاخره، گیر افتادی  
حالا می خوای چی کار کنی ؟  
کدوم طرف فرار کنی؟  
نه اینوری نه اونوری  
یه راست برو کلانتری  
ای مرغ زرد پا کوتا  
کاکل حنای نوک طلا  
هی دنبالت دویدم  
رنج سفر کشیدم  
خوب شد که پیدات کردم  
الانه برمیگردم  
می برمت به خونه  
می دمت آب و دونه  
دونه بخور که چاق شی  
سالم و سردماغ شی



آتِل مَتَل توتوله  
گاوِ حسن چه جوره؟  
نه شیر داره، نه پستون  
دُمبشو بُردن اردستون  
سُمبشو بُردن پاکستون  
شیرش و بُردن هندستون  
یک زنِ کُردی بستون  
اسمشو بزار ستاره  
براش بزن ناقاره  
رو گنبد و مناره  
اسمشو بزار عمقزی  
دورِ کُلاش قرمزی  
موی سرش وزوزی  
عمقزی شوخ و سنگه  
قر دادنش قشنکه  
هر وقت میرن النگه  
یک پایِ خرش می لنگه  
این درو وا کُن سلیمون  
اون درو وا کن سلیمون  
قالی رو بکش تو ایوون  
یه پُک بزن به قلیون  
گوشه‌ی قالی کیود  
اسم دائی‌یم محمود  
محمودِ بالا بالا  
سر کرده‌ی شُغالا  
آش می‌خوری بسم الله

حسنى كُجاس؟ تو باغچه.  
چی چی می‌چینه؟ آلوچه.  
واسه‌ی دخترای کوچه  
حسنى رفته به اردو  
برای نصفِ گِرود  
اردو خبردار شد  
حالِ بگوم زار شد  
بگوم بگوم حیا کُن  
از سوراخِ در نیگا کُن  
خروسه می‌گه قوقولی‌قو  
مُرغ پا کوتای من کو؟  
کلاغه می‌گه قار قار  
سفره قلمکارِ کار



یادم ارد روز دیرین  
گردش ان روز شیرین  
کودکی ده ساله بودم شادو خرم  
نرم نازک چستو چابک  
توی جنگل های گیلان  
با دو بای کودکانه  
میبریدم از سر کوه  
میدویدم همچو آهو  
دور میگشتم زخانه  
می شنیدم از برنده  
از لب باد وزنده  
داستان های نهانی  
رازهای جاودانی

تو که ماه بلند آسمونی  
منم ستاره میشم دور دور دورت را میگیرم

اگه ستاره بشی دورم را بگیری  
منم ابر میشم رو رو رو روت را میگیرم

اگه آب بشی روم را بگیری  
منم باروون میشم چیک چیک چیک میبارم

اگه بارون نشی چیک چیک بباری  
من هم سبزه میشم س س س سر در میبارم

تو که سبزه میشی سر درمیباری  
من هم گل میشم پهلوت میشینم

تو که گل میشی پهلوم میشینی  
من هم بلبل میشم چ چ چ چهچه میخوونم

تو که ماه بلند آسمونی  
منم ستاره میشم دورت را میگی

آب آب آب اومد  
کدوم آب؟  
آبی که توی جوب بود

دوید و رفت توی رود  
کدوم رود؟  
اونکه ازینجا دوید  
رفت و به دریا رسید  
وقتی رسید به دریا،  
ابر شد و رفت اون بالا  
کدوم ابر؟ ابری که دونه دونه می چکه از آسمون  
میون حوض خونه  
کدوم حوض؟

حوضی که کاشی های آبی داره،  
شب که می شه پر می شه از ستاره  
ماهی ها رو دامنش تاب می خورن  
تشنه می شن یواشکی آب می خورن!

پیشی جونم  
چه بازیگوشی!  
خوب می دونم  
دنباله موشی!  
تا موش می بینی  
تیز می شه گوشتات  
اونو می گیری  
زیر دندونات!

وقت لالاست بیا لالا کن  
خسته شدیم کمتر صدا کن!  
لالا لالا لالا لالا لالا لالا کن  
بارون می یاد  
من خیس ام!  
غرغر نکن  
بذار بخوابم!

لا لالا فرشته ها  
لالالا ستاره ها  
بشین ساکت گلم خوابه  
ستارم چشماتو بسته  
لبای غنچه شو بسته  
می خواد لالا کنه عشقم خستگی در کنه جونم!  
بخواب خورشید فردایم

بخواب فردام تورو می خواد نگاه نازت می خواد !!!!!!! صدای گرمت و می خواد!!!!!!

لالالالا فرشته ها لالالالا---

خوشحال و شاد و خندانم  
قدر دنیا رو می دانم  
خنده کنم من  
دست بزنم من  
پا بکوبم من  
شادانم

.  
در دلم غمی ندارم  
زیرا سلامت هست جانم  
عمر ما کوتاه س  
چون گل صحراست  
پس بیا بید کنیم

.  
بیا بید با هم بخوانیم  
ترانه جوانی را  
عمر ما کوتاه س  
چون گل صحراست  
پس بیا بید کنیم

.  
گل بریزم من  
از توی دامن بر روی خرمن  
شادانم